

مفهوم نوین آزادیهای سیاسی و اجتماعی در نوشته‌های پارسی آسیای میانه *

رویارویی آسیای میانه با تمدن غرب

می‌دانیم که مردم آسیای میانه پیشینه‌ای بس دراز در زبان و ادب پارسی داشته‌اند و بسیاری از چهره‌های برجسته‌ی ادب پارسی مانند رودکی، دقیقی و کمال خجندی، که همه پارسی‌زبانان بدانان می‌بالند، از همان سرزمین برخاسته‌اند. بخارا که اکنون در باختر جمهوری ازبکستان شوروی واقع است، یکی از شهرهای کهن ترکستان است و در روزگار فرمانروایی دودمان سامانی پایتخت سامانیان بوده و در همان سرزمین بود که زبان و ادب ایران زندگی نوین خویش را یافت. خواست ما در این پژوهش آوردن سخنی چند پیرامون مفهوم نوین آزادیهای سیاسی و اجتماعی در میان آن پارسی‌زبانان است که بنا به روایت‌های گوناگون تاجیک نیز نامیده شده‌اند. یکی از صاحب نظران و خاوه بردستان پیرامون ویژگیهای ادب تاجیک سده‌های شانزدهم تا بیستم میلادی چنین آورده است که ادب یادشده از دیدگاه ایدئولوژیکی از یکپارچگی برخوردار نبوده و در دو راستا گام برداشته است: از یک سو احساسات و باورهای ضد قنودالی توده مردم را نشان می‌دهد، و از سوی دیگر دیدگاهها و

* از دوستان عزیز فاضل گرانددر آقای کاوه بیات و آقای محمد اکبر عشیق که این نوشتار را با برخی از منابع آشنا ساختند سپاسگزارم.

شیوه‌های فکری درباریان و سران مذهبی را که پشتیبان خواسته‌ها و آرمانهای دستگاههای فرمانروا بودند بازگو می‌کند. ولی رفته‌رفته خواسته‌ها و آرمانهای مردمی در نوشته‌های تاجیک بیشتر خودنمایی کرد و شماری از نویسندگان به سخن پیرامون مسائل انسانی و اندیشه‌های دمکراسی پرداختند و با بهره‌کشی از انسانها، یک‌سو نگرهای مذهبی، نادانی و ستایش از زورمندان سرناسازگاری نشان دادند. مسائل اخلاقی و دشواریهای مربوط به آموزش و پرورش نیز دیدگاههای برخی از خامه بردستان را به‌سوی خویش فرا خواند^۲. از پایگاههای پرتکاپوی ادب پارسی-تاجیک در آسیای میانه یکی بخارا و دیگری خوقند بود. چون دشنی و چشم و همچشمی سیاسی میان این پایگاهها وجود داشت، خودبخود نویسندگان و سرایندگان آن دو سرزمین برضد یکدیگر قلم‌فرسایی می‌کردند و در این میان برخی از سرایندگانی که اندیشه دمکراسی داشتند فرصت یافتند که به‌سود مردم و به‌زیان ستمگرهای خانان سخن بگویند^۳.

آسیای میانه در نیمه دوم سده نوزدهم دگرگوئی‌هایی می‌آزمود. روسیه تزاری که به‌سوی سرمایه‌داری پیش می‌رفت و در این راستا تکاپوهایی چشمگیر از خود نشان می‌داد، برای به‌چنگ آوردن بازارهای نوین و منابع نوین مواد خام دست‌اندازیهای خود را بر سرزمینهای خاوری پی گرفت و رفته‌رفته بر آن‌چه «ترکستان روس» نام گرفت یا یکسره چیره‌شد و یا زیر نفوذ خویش درآورد. بخارا بنام، مستقل بود، ولی از دگرگوئیهای جهان و حتی کشور روسیه آگاهی‌هایی چشمگیر به‌دست نیاورد. با این‌که روسیه تزاری در دهه‌های پایانی سده نوزدهم تکاپوهای امپریالیستی خود را گسترش می‌داد، نظام اجتماعی - اقتصادی بخارا به‌صورت گونه‌ای از فتودالیه به‌جای ماند.

ازسوی دیگر، در همان دهه‌های پایانی سده نوزدهم فروپاشی نظام کهن و کهنه آغاز شد. جمعیت رو به رشد نهاد، نخستین سازمانها و دستگاههای صنعتی

نوین رفته‌رفته خودنمایی کرد و بانک‌هایی بنیاد گرفت و سرمایه روسیان به آن دیار سرازیر گردید و فرآورده‌های صنعتی خارجی صنایع محلی را درپهنه چشم و هم‌چشمی شکست داد. راه آهن سراسری دریای خزر، بخارا را با جهان خارج پیوند، و آن را درحوزه بازرگانی جهانی جای داد و دیگر گونسی و گسترشی چشمگیر در روند اقتصادی و اجتماعی آن سرزمین پدید آورد. همه این عوامل رفته‌رفته مایه رشد سرمایه درامیر نشین بخارا گردید و درحقیقت ستم و فشار اقتصادی که از سوی خانهای محلی بر مردم وارد می‌شد با ستم و فشار استعماری روس همراه گردید. سخن احمد مخدوم دانش دانشمند و اصلاحگر بخارایی در این زمینه بسیار گویاست:

«[مأموران] روسیه تداخل عظیم یافتند در امور دولتی، و اجرای نسق خود می‌نمودند که کسی را جرأت منع نبود. غیر از [گفتن عبارت] «آمنّا و صدّقنا» [ایمان می‌آوریم و می‌پذیریم]. در راهها سواره می‌رفتند بر سر مسلمانان، و تحقیر و اهانت می‌نمودند... پیاده و سواره مسلمان را به «دور باش!» از راهها می‌برآوردند. و درین عصر [روزگار فرمانروایی امیر عبدالاحد که در سال ۱۳۰۳/۱۸۸۵ آغاز شده بود] کاگان نام موضعی... به غایت آبادی رسید از آوردن راه آهن در آنجا، و بعضی... کارخانه‌ها از روسیه در آنجا آوردند و جمعیتی کثیر از سپاه و تجّار روسیه و فقرای آنها در آنجا مجتمع گشتند؛ گویی شهری تازه در آن حواشی بنا شد از وضع بتخانه و بازیگرخانه، و از آنجا راه آهنی به بخارا آوردند و بالکل بخارا تابع روس شد تا که به دولتها نیز نوشتند و معلوم کردند»^۴.

روشن است که تزاران خودکامه روس و نمایندگان و اسپرگرای آنان که در مراکز گوناگون حضور داشتند، راه بهتر زیستن و آگاهی یافتن از حقوق مردمی را به توده‌های گسترده آن سرزمین نمی‌آموختند و آنان را در این راستا یاری نمی‌دادند.

ولی از سوی دیگر، تمدن بورژوازی غرب دارای سرشت دورویگی است - رویه‌ای به نام استعمار و رویه‌ای دیگر به نام دانش و کارشناسی. از این روی، درگیر و دار همین دگرگونیها بود که برخی از شهروندان آسیای میانه بویژه شماری از روشنفکران و روشنگران از اندیشه‌های پیشرفته و آزادیخواهانه چهره‌های روسی هوخواه بنیادهای دمکراسی آگاه شدند و از آن رهگذر با فرهنگ و بنیادهای نوین اروپا و عصر روشنگری پیوند یافتند. افزون بر این، با آن که کشاورزی و صنعت رشای آهسته داشت، پیامد شایان نگرشی به‌همراه آورد: يك طبقه کارگر آغاز به شکل‌گیری کرد که بعدها با همکاری روشنفکران پیشرو توانستند در راه آزادی از یوغ ستگرها بستیزند.

ستیز احمد مخدوم دانش با خودکامی

جنبش روشنگرانه‌ای که در دهه‌های پایانی سده نوزدهم آغاز به خودنمایی کرد و از سوی احمد مخدوم دانش (۱۳۱۵-۱۳۴۳/۹۷-۱۸۲۷) که در بالا از او یاد کردیم، رشاگردان او مانند سودا، شاهین، حیرت، مضطرب، سامی و صدرالدین عینی رهبری شده می‌تواند به‌عنوان نخستین پیامد این دگرگونیها به‌شمار آید. این جنبش نیز با جنبشهای آزادیخواهانه و روشنگرانه روسیه نیز پیوند نبود. در نیمه دوم سده نوزدهم کشور روس اندیشه‌گرایی مانند هرزن (Herzen)، بلینسکی (Belinski) چرنیشفسکی (Chernyshevskii) و دبرلیوبوف (Dobrolyubov) را در دامن خود می‌پروراند که در راه پاره‌کردن زنجیرهای سنتی نظام فرمانروایی خودکامه تزاران روس تلاش می‌کردند. الکساندر هرزن يك نشریه انقلابی به نام Kolokol (زنگ) در لندن چاپ می‌کرد که در بردارنده انتقادهایی سخت از فرمانروایی تزاران بود. در سال ۱۳۷۹/۱۸۶۲ آزادیخواهان روس پای را از آن‌هم فراتر گذارده اعلامیه‌ای پراکندند و جوانان روسیه را به کشتن سررشته‌داران نظام تزاری و پشتیبانان آنان فراخواندند و در فرجام در سال ۱۳۹۹/۱۸۸۱ امپراتور وقت الکساندر دو

(Alexander II) را بکشتند.

احمد مخدوم دانش، معروف به احمد ککله، از این دگرگونیها ناآگاه نبود. او به رغم آن که با نظام حاکم بر آسیای میانه همدلی نداشت، با دستگاه حاکم در بخارا در پیوند بود، و به گفته خودش، «فدوی را به دولت بنا بر ملاحظه بعضی زوائد و فواضل ربط بندگی و خدمتکاری درست شده» بود.^۷ از همین روی، در درازای سالهای ۱۲۶۷-۸۷/۱۷۵۰-۶۰ سه بار به روسیه سفر کرد و از آن اندیشه‌ها و تکاپوهای آزادیخواهانه آگاهیهایی به دست آورد. او با انقلاب دکابریستها (Decembrists) که در راه به دست آوردن حقوق و امتیازهایی بیشتر برای شهروندان روس ستیز می‌کردند و به سال ۱۲۴۱/۱۸۲۵ سرکوب شدند، آشنایی یافت.^۸ به گناه درنگ او در روسیه یکی از روشنگران روسی - چیرنیشسکی - در دادگاه محاکمه می‌شد و مخدوم دانش سخت تحت تأثیر اندیشه‌هایی قرار گرفت که در روند آن دادرسی مطرح بود. به نوشته آنکوس (Encausse)، کشته شدن تزار الکساندر دوم به دست انقلابیان روس کنجکاوی او را سخت برانگیخت، روشن است که مخدوم دانش گسترش دانش و کارشناسی و خودنمایی کردن اندیشه‌ها و تکاپوهای آزادیگرا نه در روسیه را با دور بودن کشورش از همه آن چگونگیها موردسنجش قرار می‌داد و خود بشود نادانی کشور و مردمش را محکوم می‌کرد. چنین می‌ناید که مخدوم دانش در همین راستا مردم بخارا را با آموختن زبان روسی فرا می‌خواند تا از آن رهگذر با فرهنگ اروپایی و عقاید پیشرفت اروپاییان آشنا شوند.^۹

مخدوم دانش با دو عامل سخت ستیز می‌کرد: یکی خودکامگی فرمانروایان بخارا، که به گفته صدرالدین عینی «بی‌ترتیبی‌های دربار امیر بخارا را یکان یکان بر می‌شمرد»^{۱۰}، و دیگری ناآگاهی رهبران مذهبی از دانشهای سودمند زمان. او «سبب آبادی جهان» را «حیات و آب و عدل»، و «باعث خرابی» آنرا مرگ و بی‌آبی و ظلم می‌دانست.^{۱۱} او بدان باور بود که حاکم باید روشنفکر و آگاه باشد، ولی

همزمان نشان می‌داد که تا هنگامی که دودمان منتهی در آسیای میانه فرمان می‌راند هیچ‌گونه پیشرفتی چهره نخواهد بست. مخدوم دانش امیران خودکامه را دست می‌انداخت و آنان را خوار، ناشایسته و خونخوار به‌شمار می‌آورد^{۱۲}. او پیرامون رهبران مذهبی نیز سخنانی چندان دوستانه و هم‌آوایانه نداشته است. باید بگوییم که مخدوم دانش مردی سخت پایبند به‌کیش و آیین اسلام بود. او در واپسین سالهای زندگانی خویش کتابهای ناموس‌الاعظم و معیارالدین را به‌رشته نگارش درآورد که یکسره در زمینه آیین اسلام بود. حتی در برخی از سفرهایش به‌پتروگراد روسیه که از سوی دولت بخارا مأموریت داشت، عنوان «میرزا و امام» را یدک می‌کشید^{۱۳}. با این‌همه، از شیوه برخورد سران مذهب با پیچیدگیهای اجتماعی آن‌روزها سرسازگاری نداشت. یکی از دشواریهای بزرگی که درگردهماییهای علمی - پژوهشی رهبران مذهبی آسیای میانه در واپسین دهه سده نوزدهم مطرح بود، حرام یا حلال بودن چراغهای نفت‌سوز بوده است. صدرالدین عینی، که خود از اصلاحگران بخارا به‌شمار می‌رفت، از کارخانه‌ای سخن به‌میان می‌آورد که «در آنجا شبانه و روزانه درپیش هر کوره وسندان یک شمع جای داری» می‌سوخت، زیرا چراغ نفت‌سوز:

«هنوز در بخارا عمومی نشده بود و ملاها درباره از روی شریعت روا بودن و یا روانبودن لیمه‌سوزی هنوز در مناظره بوده به‌یک قرار نیامده بودند. شیخ [صاحب کارخانه] هم برای احتیاط در کارخانه خود هنوز لیمه [چراغ نفت‌سوز] نیاورده بود. بوی دود و شمع چربوکی [شمع ساخته‌شده از لیمه] با دود انگشت [زغال] و بوی فلزات گداخته آمیخته یک مزه دل‌بی‌جا کننده پیدا می‌کرد»^{۱۴}.

این‌گونه رویارویی‌ها علما با مسائل اجتماعی نمی‌توانست همدلی و همنوایی مخدوم دانش را به‌همراه داشته باشد، تا جایی که «طلبه علم و علمای متبحر بخارا» را، که در پی «غلبه و استیلای روسیه در تاشکند» جهاد را حتی برای زنان مطرح کرده

بودند، آماج انتقادهایی شکننده قرارداد و چنین نوشت :

«ای، طرفه سخت زمانه عجیبی بود؛ علما به فرضیتّ جهاد نفیر می کشیدند و نمی دانستند که این غزا کجا فرض شد و سبب و وجوب آن چه بود، و غزا به چه اسباب توان کرد، و نمی پرسیدند که حال خصم در جنگ چگونه است، و صلاح او چه نوع است. نفیر عام در کجا توان داد و تشخیص نمی کردند که عسکریه که عمری مواجب ولایت می خوردند برای چیست؟ وضع علوّفه آنها در ذمت رعیه برای چه، و ندانستند که نفیر عام در جایی است که عسکریه در جنگ عاجز آیند و بعد از تقاطل، همه رسند که از ایشان کسی نماند؛ آنگاه نوبت به رعیه رسد ... آنجا که شارع نفیر عام فرموده معنی آن این است که اشخاص مستعد را نفیر عام بفرمایند، نه جمله زنان را. و الحال که زنان نیز در آن حکم داخلند، معنی وی آن است که چون مردان شغل تهیه اسباب قتال آرند. البته زنان نیز درین معنی وقوفی حاصل کنند. پس ایشان نیز به شرط وقوف بر آیند تا دفع کفار را متوقع باشند، نه که عسکریه هیچ قتال و جدال ناکرده جماعه بی از فقرا که حکم زنان دارند، بر آورده به کشتن دهند. با ضم آن گاهای و سستی، باز خون ناحق بسیار را به گردن بار کنند و باز دفع کفار متوقع نباشد، بلکه فعل بیهوده کرده باشند که مبنای آن بر جهل و نادانی و حماقت بود»^{۱۰}.

بدین سان، می بینیم که مخدوم دانش شیوه فرمانروایی سیاسی و آموزشهای مذهبی متداول در بخارا را نه تنها نمی پسندیده که آنرا با بدیهایی ژرف همراه می دیده است، و چنین می نماید که از دیدگاه وی آزادی، آن گاه دست یافتنی بوده که ستگرهای فرمانروایان و ناآگاهیهایی پاسداران مذهب پشیمان آنان از آسیای میانه رخت برمی بسته است. افزون بر اینها، نامبرده برای دستیابی بر این آزادی، نظام

حکمرانی ویژه‌ای را پیشنهاد می‌کند که مردم در آن، جایی والا دارند. باید یادآوری کنیم که، همان‌گونه که صدرالدین عینی آورده‌است، مخدوم‌دانش «هیچ‌گاه مملکت بی‌پادشاه را تصور نمی‌کرد و تصور کرده هم نمی‌توانست؛ نهایت آرزوی وی مملکت‌داری پادشاهانک با انتظام بوده» است.^{۱۱} ولی در نظام آرمانی مخدوم‌دانش، پادشاه نه تنها «مالک» همه‌چیز نیست که خدمتگزار و نگهبان مردم به‌شمار می‌آید و برای وظیفه «قراولی و نگهبانی» خود مزدی دریافت می‌دارد. وی حتی پای خود را فراتر نهاده حقوق و اختیارهای مردم را تا جایی گسترش می‌دهد که خود مردم «اتخاذ» کننده پادشاه برای «قراولی و نگهبانی» خویش می‌شوند. متن سخنان وی در این زمینه، که در «رساله نظم تمدن و تعاون» او آمده و در آغاز کتاب پیرآوازه ولی هنوز چاپ نشده‌اش به‌نام «نوادرا الوقایع» گنجانیده‌شده چنین است:

«پادشاه فی الحقیقت مزدور و خادم فقراست، چنان‌که اگر در قریه... ای از غلبه دزدان و شریران ... خوف بود و مردم شخصی را به قراولی و نگهبانی اتخاذ کنند و متصدی آب و نانش شوند تا شب را پاس دارد و بیدار نشیند و متصدی دفع خصم گردد. این چنین رعایا ... که تفویض و تسلیم عشر و خراج و زکات به سلطان می‌کنند، برای آن‌است که: «نگهبانی ما کن و آب ما را برسان و راهبای ما را از اشرار ... پالک دار تا ما را فراغت باشد و اگر تو فارغ نشینی بسا ما فراغت کجا دست دهد؟ پس کسی که متصدی مشغله جمعی باشد او را کجای جای آرامش و آسایش، تا به کبر و غرور پردازد؟ فی الحقیقت سلطان را از دولت آن مقدار حق است که ... [به قدر ضرورت زندگی] باشد و بر ما زاده بر آن [و زیاده بر آن] مالک نیست؛ از آن کسان است و از دیگران» [تکیه از ما است]»^{۱۲}.

گسترش اندیشه آزادی و آزادیخواهی

اندیشه اصلاحگری و پدید آوردن دگرگونی در بخارا و همه ترکستان هر چند آهسته ولی پیگیر همپیمان خودنمایی می کرد. چهره‌هایی مانند فیض‌الله خواجه‌اوغلی (خواجهیف) از خودکامگی امیر بخارا و پشتیبانی سرنیزه روسیان چیره‌گر از او سخت خرده‌گیری می‌کردند. مسأله اصلاحگری در زمینه مذهب و آموزش و پرورش در بخارا از اهمیتی ویژه برخوردار بود و از همین رهگذر جنبش «جدید» یا «اصول جدید» خودنمایی کرد. روزنامه ترجمان غصیرانسکی (Gaspiranski) سالها بود که به بخارا می‌رفت. پس از انقلاب ۱۳۲۳/۱۹۰۵ روسیه، دیگر روزنامه‌های تاتاران مانند الفت، یولوز (ستاره) و ارشاد، که به ترتیب در سنت پترزبورگ، قازان و یاکو چاپ و پخش می‌شد، به بخارا راه یافت. کتاب سیاحتنامه ابراهیم‌بیک نوشته زین‌العابدین مراغه‌ای از ایران و روزنامه جبل‌الرشید از کلکته نیز در میان مردم آن سرزمین پراکنده می‌شد و آگاهی سیاسی مردم بخارا را بالا می‌برد. سپس روزنامه‌هایی از ترکستان دیدگاه روشنگران بخارا را به سوی خویش فرا خواند که از همه پرآوازه‌تر روزنامه ترقی بود که به سال ۱۳۲۲/۱۹۰۶ از سوی یک انقلابی سوسیالیست تاتاری به نام اسماعیل عبیدی بنیاد یافت و با کمک دو خاورشناس روسی به نامهای ویاتکین (Vyatkin) و نالیوکین (Nalivkin) نظام اداری تزاران را سخت مورد انتقاد قرار می‌داد و درخواست دگرگونی و اصلاحگری می‌کرد و از همه مهمتر سخن از آرمان وحدت ملی ترکستان به میان می‌آورد. این روزنامه اندیشه‌های آزادیخواهانه انقلاب ۱۳۲۳/۱۹۰۵ روس را منعکس می‌کرد. خواست این روشنگران و روزنامه‌های ناشر اندیشه‌هایشان ستیز در برابر واپس‌ماندگی و روی‌آوری به نو و نوگرایی بویژه از راه آشناساختن مردم به حقوق خود بود.^{۱۸}

یکی از راههای بیدارساختن مردم که از سوی نوخواهان به کار گرفته می‌شد

نمایشنامه نویسی و تئاتر بود که بدان دستاویز مردم را به مفهوم آزادی آشنا می‌ساختند. یکی از نوشته‌های پرآوازه در این زمینه کتاب پدرکش نوشته مفتی بهجودی بود که به سال ۱۳۳۱/۱۹۱۳ در سمرقند چاپ شد و مطالبش به صورت نمایشنامه در همه شهرهای آسیای میانه به روی صحنه آمد. سخن بنیادی این نمایشنامه این بود که آزادی مردم مسلمان به تشکیل یک قشر خردمند و روشنگر ملی بستگی دارد که از طبقه میانه سرچشمه گرفته باشد و میان اشرافیگری کهن و کهنه و جهان نوین نقش میانجی بازی کند. این قشر آگاه و آموزش یافته مسلمان خواهند توانست در دستگاههای اداری، که از سوی روسیان برقرار شده، رخنه کنند و رفته رفته روسیان را از پهنه ترکستان بیرون رانند.^{۱۹}

یادآوری این نکته بایسته می‌نماید که انقلاب ۱۳۲۳/۱۹۰۵ روسیه، آسیا را به جنبش درآورد. نویسندگان شوروی پدرستی برآند که روسیه تزاری به عنوان یک قدرت امپریالیستی در سنجش با دیگر قدرتهای امپریالیستی جهان و پژوهشهایی دگر داشت، زیر روسیه بر مردمانی گوناگون از قاره آسیا مانند ایرانیان، ترکان، ارمنیان، گرجیان، مغولان، چینیان و کره‌ایان در درون مرزهای خود فرمانروایی می‌کرد، و خود بخود هر رویکردی که در آن امپراتوری رخ می‌داد، در سرزمینهای آسیایی نشانه‌ها و واکنشهایی پدید می‌آورد. انقلاب ۱۳۲۳/۱۹۰۵ روسیه حتی تا اندازه‌های الهامبخش انقلابهای مشروطه‌گرای کشورهایمانند ایران، چین و ترکیه عثمانی گردید.^{۲۰} روشن است که انقلاب روسیه که آورنده نوید آزادی برای همه روسیان بود نمی‌توانست در درون مرزهای آن کشور از جمله میلیونها مسلمان زیر چیره‌گری دولایه محلی و امپراتوری تزاری بی‌واکنش بماند و خامه بردستانی مانند عزیز حاجی‌بگوف را از آذربایجان روس به قلمزنی پیرامون آزادی و اداری نسازد.^{۲۱} اگرچه اسپکتور (Spector) می‌گوید که به رغم شیوه‌های فکری گوناگون مسلمانان روسیه بر سر مسائل زاینده انقلاب، هیچ‌گونه گرایش در میان آنان پیرامون

جداشدن از یبیکر امیر اتوری روسیه دیده نمی‌شد و اکثریت آنان تنها به برخورداری از استقلال فرهنگی و مذهبی دل‌خوش داشتند^{۲۲}، ولی آنکوس می‌آورد که این انقلاب به مسلمانان روس امید داد و آزادی‌گرایی به مدت دو سال محیط آنان را دگرگون ساخت و اندیشه‌های اصلاح‌گری سیاسی و اجتماعی گسترش یافت و به آرزوهای روشنگران مسلمان نیرو بخشید^{۲۳}.

انقلاب روسیه در میان مردم پارسی‌زبان آسیای میانه نیز بی‌واکنش نبود. عینی می‌نویسد که این انقلاب «در بخارا تأثیر کلان بخشید» و جنبشهای پیشرفت‌خواهانه که در گذشته «بیشتر در دایره‌های تنگ جداگانه بود خیلی وسعت یافت». نشریات تاتاران و روسیان نیز «درگشاده‌شدن فکر مردم بخارا که در زیر اراده عصر میانگی [قرون وسطایی] تحت امیر و تأثیر ملاحی متعصب [وابسته به دربار] یخ بسته بودند تأثیر می‌کردند»^{۲۴}. از سوی چند تن از مهاجران بخارایی در ترکیه «انجمن نشر دانش در میان توده‌ها» پدید آمد. در سال ۱۳۴۸/۱۹۱۰ «جمعیت تربیت اطفال» بنیاد یافت و همین «جمعیت» دیگر انجمنهای پنهانی را زیر رهبری خود متحد ساخت و به تکاپوهای پراکنده آنان نیرویی همساز و نوین بخشید^{۲۵}.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عبدالرئوف فطرت و آزادی

در درازای این جنبشها و تکاپوها بود که اندیشه‌گری برجسته که خود از بنیادگذاران «انجمن نشر دانش در میان توده‌ها» بود، خودنمایی کرد و با نوشته‌های ارزنده و سودمند و درخور نگرش مردم را به پاره‌کردن بندهای موجود اجتماعی و سیاسی، و آزادی از نادانی و واپس‌ماندگی فراخواند. او کسی جز عبدالرئوف فطرت بخارایی نبود و اندیشه‌های همو بود که از سال ۱۳۳۱/۱۹۱۳ به بعد زندگی و تکاپوهای جنبش نوخواهی را در بخارا رهبری کرد^{۲۶}.

پیرامون این اندیشه‌گر خامه بردست آگاهی‌هایی درخور، در دست نیست. با

این همه، از نوشته‌های آگاهان به زندگانی وی چنین برمی‌آید که وی در سالهای ۲۸-۱۳۲۶/۱۰-۱۹۰۸ م. ر.دی ۲۰ تا ۲۵ ساله بوده است.^{۲۷} فطرت از گسترش تباهی در جامعه اسلامی بخارا که گذشته‌ای پرافتخار داشته و دانشمندانی مانند ابوعلی سینا را در دامن خود می‌پرورانده، رنج می‌برد.^{۲۸} از این روی، وی همین خود را رها کرده و به نوشته صدرالدین عینی «برای تحصیل علوم، فوراً عازم استانبول شد». در همان جا بود که چند کتاب انتقادی - اجتماعی مانند مناظره (۱۳۲۷/۱۹۰۹)، صیحه (۱۳۲۹/۱۹۱۱) و بیانات سیاح هندی (۱۳۳۰/۱۹۱۲) را چاپ و پخش کرد. مناظره، همان گونه که از نامش پیداست، در بردارنده گفتگویی است که به شیوه‌های پنداری میان یکی از مدرسان بخارا و مردی فرنگی پیرامون کینه‌گرایی و زیاده‌های آن، و بایسته بودن گرایش به شیوه‌های درست فزین است. همین گونه گفتگو نکته، بنیادی کتاب را تشکیل می‌دهد، و در فرجام بدین نتیجه می‌رسد که «اولین نجات‌دهنده ما علم است». در حقیقت از دیدگاه فطرت رویگردانی از سنتهای گذشته و رویکرد به دانش و نوآوری گامی به سوی آزادی به‌شمار می‌آید.

فطرت در کتاب دیگرش، صیحه، سخنان خود را در راستای روشنگری و ستیز با خودکامگی پی می‌گیرد. وی از همین خود بخارا که «سجده‌گه جان و تن» و «مأمّن آسایش و عزّ و شرف» او بوده نام می‌برد، ولی از این که «بیش در «آشفته‌گی حال» به سر می‌برد و «بنجه غلم دگران داد خراشش» سخت نگران می‌شده و «بیرهن او ز سر بنجه غم» چاک می‌گردیده است. بیانات سیاح هندی نیز در بردارنده نکاتی ارزنده و اندیشه‌هایی نوگرایانه و آزادمنشانه است. فطرت همانند احمد مخدوم دانش، فرماتر و ایان خودکامه و رهبران مذهبی را سخت مورد انتقاد قرار می‌داد و سررشته‌داران مذهبی را پاسخگوی واپس‌ماندگیهای جامعه اسلامی بخارا و «جهل و غفلت» سرزمین ترکستان، که به دیدۀ وی «ستاره آسمان مائیت [و] صحنه منور کتاب انسانیت» بوده، می‌دانست.^{۲۹}

خرده گیری فطرت از رهبران سنی مذهب بخارا از رهگذر ناهمنوایی او با دین اسلام نبوده است. او به اسلام و فرهنگ و تمدن اسلامی سخت دلبستگی داشته و باور او در این زمینه تا جایی استوار بوده که می گوید که اسلام برای پیشرفت خود نیاز ندارد از باختر زمین الهام گیرد و یا از آن پیروی کند، زیرا به دیده وی، آنچه شکوه و بزرگی و پیشرفت در میان باخترزمینیان دیده می شود همه از اسلام سرچشمه گرفته است. تنها نیاز مسلمانان آن است که «فرهنگ و تمدن از دست رفته ... را که غرب بدان دستاویز توانسته است از ما پیشی گیرد و بر ما چیره گردد»، از غربیان بازپس گیرند^{۳۱} با این همه، چنین می نماید که روی سخن فطرت با آن دسته از سران کیش و آیین بوده که به دیده او از اسلام راستین پیروی نمی کردند و به مردم، مذهبی را می آموختند که با هر گونه تحریک و پیشرفت سر سازگاری نداشته است و خود آنان نیز با برقراری آموزشگاههای نوین و آموزش دانشهای نو می ستیزیدند^{۳۲}. به یک سخن، این گونه رهبران مذهبی «امرهای الهی را تابع رأی و مقصد خود دانسته به رنگی که خواهند آیت تفسیر می کنند»^{۳۳}.

فطرت بر شیوه چیره گری فرمانروایان خودکامه نیز سخت می تاخت و آنان را که به ناروا بر تخت فرمانروایی نشسته ستمگری را پیشه خود ساخته حقوق مردم را پایمال می کردند و از پشتیبانی مردم خود برخوردار نبودند و راه پیشرفت ملت را نیاموختند و وظیفه خود را در برابر مردم نمی دانستند، شایسته هر گونه سرزنش می دانست. وی در این زمینه در بیانات سیاح هندی چنین آورد:

«این فرقه مدهشه فقط به دستگیری یک بخت بی شعور سوار سمند حکمرانی گشته با سرگرمی تمام، مال، جان، عرض، ناموس و شرف و آسایش رعیت بدبخت را پایمال می نمایند. هیأت عمومی این حاکمان پرافتداری از دو طایفه که هیچ وقتی شایان اعتماد هیچ کسی نمی گردند فراهم رسیده: قسمتی حاکم زادگان جاهل که هنگام حکومت پدر

به انواع سفاقت و بی‌باکی معیشت کرده از تمام فضایل انسانی حتی از خط و سواد ضروری هم بی‌بهره مانده‌اند. قسمتی هم از طایفه عطار و بقال که سعادت دارین را به شکم‌پروری منحصر و تحصیل علم و فضل را فضله و ظایف انسانی می‌دانند، به هم آمده هر کدام به وسیله عجیبی به مراتب عالیة حاکمی رسیده‌اند. این عزیزان، مکتب ندیده‌اند؛ قوانین حکمرانی را نشنیده‌اند؛ آداب و مراسم مأموریت را نمی‌دانند. [این که] ملت چنان ترقی می‌کند، مملکت چگونه معمور می‌گردد [و] خزانه دولت چه‌طور آباد می‌شود، از خاطرشان نگذشته [است]. [در باره این که] وظيفه يك حاکم بالنسبه به رعیت چیست، [و] حقوق رعیت به حاکم کدام است، ابتدا نشنیده‌اند لیکن همین که نامزد يك ولایت شدند، منشور حکومت آن‌جا را برات آتش دوزخ یا تذکره یغماگری پنداشته با همه اتباع و دوستان خود مانند لشکر بلا به آن سرزمین فرود آمده از اهالی بدبخت آن‌جا هرچه نفسشان خواهد می‌گیرند و به‌خزینة حضرت پادشاه هم هرچه انصافشان قبولد می‌سیارند. کسی نیز باعث این درگیری و قطره‌بخشی را از آنها نمی‌پرسد»^{۳۳}.

همان‌گونه که از برخورد خرده‌گیرانه فطرت با دست‌اندرکاران و سررشته‌داران سیاست و مذهب پیداست، مفهوم آزادی از دیدگاه وی رهایی مردم مسلمان بخارا از دشواریهایی بوده که به شیوه‌ای ژرف و پیگیر گریبان آنان را می‌فشرده و آنان را از کاروان دانش و کارشناسی و تمدن نوین واپس نگاه می‌داشته است. فطرت بر بنیاد دلبستگی به فرهنگ اسلامی و آگاهی وی از شیوه‌های استدلالی فلسفی - کلامی، مسأله آزادی را در بیانات سیاح هندی در پیوند با بخارا به گونه‌ای دیگر نیز بررسی کرده و آزادی افراد از زیر یوغ خودکامگی فرمانروایان را در راستای دستورهای قرآنی به‌شمار می‌آورد. او می‌گوید:

«اگر بخارا به این پایه از بدبختی مادی و معنوی گرفتار شده بدان

علت است که مقامهای مذهبی و فرمانروایان، اسلام را به سود خویش فراموش کرده‌اند. علت دیگر آن این است که توده‌های [مسلمان] کورکورانه از فرمانروایان خویش پیروی کرده و خویشان را به نام اسلام و به دور از بینایی بدانان سپرده‌اند. این توده‌های بی‌قواره به سان یک گله گوسفند از طبقات حاکم پیروی کرده‌اند، در حالی که در آموزشهای قرآنی این گونه گردن نهادن توده‌ها [به زورمندان] منع شده است. سرنوشت بشر به دست خود او است و خداوند بدو امکان داده است که بر همه چیز که در گرداگرد او است از جمله طبیعت، چیره گردد. چگونه چنین بشری، که نیرومندتر از طبیعت و بهترین آفریدگانی است که خداوند آفریده می‌تواند چیره‌گر یا زیرسلطه باشد، و حال آن که همه افراد بشر همانند و برابرند؛ از این روی، این برخلاف قرآن است که توده‌ها که آفریده خدایند و «افراد» به شمار می‌آیند و هر تن از آنان نزد خدا از ارزشی بی‌اندازه برخوردار است، به صورت گله‌های گوسفند در آیند»^{۳۴}.

انقلاب ۱۹۱۷ شوروی و مسئله آزادی در آسیای میانه

زمان با شتاب می‌گذشت و جهان با دگرگونی‌هایی همراه بود. مردم سرزمینهای آسیای میانه از یک سو در چنگال استبداد فرمانروایان محلی و از سوی دیگر در چارچوب دستگاه سرکوبگر استعمار تزاری دست و پا می‌زدند و از آنچه آزادی اجتماعی - سیاسی و حقوق انسانی توده‌ها نامیده می‌شود بهره‌ای نداشتند. خامه بردستانی که نارساییها و کاستیهای رژیم حاکم‌را، آن‌هم با دوراندیشی فراوان و زیر پوششهایی ویژه به رشته نگارش می‌کشیدند ناگزیر از رویارویی با همه‌گونه کیفر بودند و به نام بدکیش و شورشگر بدنام می‌شدند. بسیاری از سرایندگان جان خود را در همین راه باختند. به گونه‌ای نمونه، حاذق به دستور امیر نصرالله خان کشته

شد. سیما و عیسی مخدوم از دربار امیرمظفر گریختند. مردانی مانند دلکش و شاهین در روزگار جوانی آماج توطئه‌های درباریان قرار گرفتند و شماری دیگر مانند صهبا و سعیدخان به سال ۱۳۳۷/۱۹۱۸ کشته شدند.^{۳۵} جنگ جهانی نخست در گرفت و جهان را درگیر ساخت و یک رشته از دگرگونیهای چشمگیر و بیش بینی نشده در سراسر جهان پدید آورد که شاید مهترین آنها انقلاب اکتبر ۱۹۱۷/۱۳۳۶ قمری در روسیه بود که به نوبه خود جهان را تکان داد. از آنجایی که آسیای میانه سالهایی دراز بود که زیر سلطه استعمار تزاری و استبداد فرمانروایان محلی به سر می برد. خود بخود انقلاب شوروی در دگرگون ساختن شیوه‌های زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فکری و عقیدتی مردم آن به گونه‌ای بس ژرف، گسترده و فراگیر کارگر افتاد.

شعارهای انقلابیان روسیه پیش از پیروزی انقلاب و پس از آن برای توده‌های گسترده مردم بسیار امیدبخش بود. «بیانیه حقوق خلقهای روسیه» (Declaration of the Rights of the Peoples of Russia) که در تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۳۳۶/۱۹۱۷ قمری به امضای لنین و استالین چاپ و پخش شد، بی هیچ گونه پیچیدگی و گنگی ادعا کرد که:

«کشاورزان از زیر یوغ زمین داران آزاد می گردند، زیرا دیگر حق مالکیت زمین دار بر زمین وجود نداشته از میان رفته است. سر بازان و دریانوردان از زیر فرمان فرماندهان خود سر آزاد می شوند، زیرا از این پس فرماندهان، انتخابی خواهند بود و می توانند از کار برکنار شوند. کارگران از شر هوسرانها و خواسته‌های خودکامانه سرمایه داران آزاد می شوند زیرا از این پس خود کارگران بر ماشینها و کارخانه‌ها نظارت خواهند داشت. هر موجود زنده‌ای که بتواند زندگی کند از بندها و زنجیرهای بیزاری انگیز آزاد می شود»^{۳۶}.

در همان بیانیه رسمی نیز اعلام گردید که خلقهای گوناگون روسیه از حق حاکمیت برابر و حق استقلال برخوردار خواهند شد و هرگونه امتیاز ملی و مذهبی از میان خواهد رفت و همه اقلیتهای ملی و تژادی که در روسیه می‌زیند توانایی رشد و گسترش خواهند داشت^{۳۷}. از این روی، شماری چشمگیر از اندیشه‌گران و خامه‌برستان آسیای میانه بویژه در روزگار فرمانروایی لنین و پیش از اوجگیری دیکتاتوری استالین بدان نویدها سخت باور آوردند و در پی آن، اندیشه و خامه خویش را در ستایش از انقلاب اکتبر به کار انداختند و آنرا دستاویزی برای رهایی مردم خود از سیه‌روزی پنداشتند. در چارچوب همین چگونگی‌هاست که یکی از ویژگیهای ادب پارسی - تاجیک آسیای میانه پس از انقلاب اکتبر همانا در برداشتن مفهوم آزادی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فکری برای همه توده‌ها ولی در پیوند یکسره و ناگسستگی با شعارها و نویدهای همان انقلاب بوده است.

از میان نویسندگان و سرایندگان پارسی‌زبانی که در زمینه اندیشه سیاسی و پیشینه‌دراز در درگیریهای سیاسی و اجتماعی سرآمد همزمانان خویش بودند و پیرامون آزادیهای سیاسی - اجتماعی در پیوند با آسیای میانه سخنانی فراوان به دست دادند می‌توان از دوچهره پرآوازه نام برد: «صدرالدین سیدمرادزاده عینی اساس‌گذار ادبیات شوروی خالق تاجیک، نخستین رئیس فرهنگستان علوم جمهوری شوروی تاجیکستان و عضو افتخاری فرهنگستان علوم جمهوری شوروی ازبکستان [۱۹۵۴-۱۸۷۸ / ۱۳۷۴-۱۲۹۵]»^{۳۸} و ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی (۱۳۷۷-۱۳۰۵ / ۱۹۵۷-۱۸۸۷)، یکی از بنیادگذاران شعر نوین تاجیک، سراینده سرود ملی تاجیکستان شوروی و برگرداننده سرود ملی شوروی به زبان تاجیک^{۳۹}. در این جا پیرامون هر یک از این دوتن سخنانی به دست می‌دهیم.

ابوالقاسم لاهوتی و آزادی

روزگار تکاپوهای سیاسی و اجتماعی لاهوتی، و به همراه آن، اندیشه‌های وی،

با دویخش جغرافیایی وابستگی دارد: ایران و آسیای میانه. او هفتادسال در این جهان بزیت که درست نیمی از آن با ایران و رویدادهای مربوط به ایران در پیوند بود و نیمه دوم آن - از سال ۱۹۲۲/۱۳۰۱ خورشیدی بدین سو - باید در چارچوب دیگر گونیه‌ها و چگونگیهای اتحاد جماهیر شوروی بویژه جامعه پارسی‌زبان آسیای میانه بررسی شود. آنچه از نوشته‌های لاهوتی که تا روزگار سی و پنج سالگی وی در پهنه مطبوعات رخ نموده و در بردارنده مفهومی از آزادی است، به گاه سخن پیرامون سیر اندیشه آزادی در ایران در جای دیگر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. آنچه روشن می‌نماید این است که لاهوتی از همان آغاز نوجوانی شاعری آزادیخواه به‌شمار می‌آمده که در راه آزادی ملت‌های خاورمیانه و به‌سود انقلاب مشروطیت ایران می‌کوشیده و در شعرهای او آزادی به معنی از میان رفتن نظام‌های استوار بر خودکامگی و ستمگری جلوه می‌کرده است. وی پس از یک رشته از درگیریهای سیاسی و نظامی با دولت ایران، هنگامی که سی و پنج سال از زندگانی پرتکاپو و کشمکش خویش را پشت سر می‌گذاشت به شوروی گریخت و از آن پس بود که استعداد خویش را در خدمت سوسیالیسم و فرهنگ تاجیک در اتحاد جماهیر شوروی به کار انداخت. او مفاهیمی نو در شعر سنتی پارسی پدید آورد و این نوآوری در راستای ستیز در برابر دستگاه زور و آزادی‌کشی بود. به گونه‌ای نمونه، عسریام درباره آجرهایی سخن می‌راند که از خاکستر مردمی که در گذشته می‌زیسته‌اند ساخته شده بوده است، در حالی که لاهوتی از کلهایی سخن به میان می‌آورد که از خاکستر مردم ناتوان زیر ستم پدید آمده است.

لاهوتی از نخستین شاعرانی بود که موضوعهای انقلابی را در زمینه سیاست و اجتماع در شعر تاجیک وارد کرد. آنچه از دیدگاه او سازندگی سوسیالیستی شوروی پنداشته می‌شد، همراه با دشواریهای مربوط به مردم خاورزمین و لزوم برادری و آشتی میان ملت‌ها در برابر ستم سرمایه‌دار از جمله مسائلی است که در اشعار

لاهوته جلوه‌گری ویژه‌ای دارد. به‌دیده‌ی یکی از صاحب‌نظران، شعر لاهوته تا پیش از کوچیدنش به شوروی بیشتر تکیه برستیز برضد يك آماج داشت نه کوشش در راه دستیابی به يك آرمان، بدین معنی که نامبرده تا پیش از آشنایی با شوروی و نظام سوسیالیستی آن، برنامه فکری روشنی نداشت.^{۴۰} به يك سخن، از دیدگاه لاهوته آزادی در سایه حکومت سوسیالیستی شوروی دست‌یافتنی بوده و بیرون از سوسیالیسم، آزادی دارای مفهومی درست نخواهد بود. او همه را در جستجوی «نفع شخصی» دوان می‌دید و کسانی را که وی به «جای دوست» می‌گرفت، در واقع دشمن او بودند. او دست بردامان هر رهبر می‌زد، «رهزنی» بیش نبود. «درهمه دنیا نه نام از راستی» می‌یافت و «نی نشان»، ولی از رهگذر انقلاب سوسیالیستی اکتبر بر آن شد که به‌همه‌چیز «جز فَعَله و دهقان» پشت‌پا زند و بند و زنجیرها را پاره کند و «بیرق آزادی مطلق به بحر و بر» زند. این است آنچه او به سال ۱۹۲۲/۱۳۰۱ خورشیدی در شهر باکو در این زمینه آورده است:

«سالها در جستجوی حق به‌هر در سر زدم

کس ندیدم هر فکر این در زدم، آن در زدم

درهمه دنیا نه نام از راستی بُد نی نشان

هی شدم نومید از این در، هی در دیگر زدم

دشمنی بُد هر کسی را من گرفتم جای دوست

رهزنی بُد دست بر دامان هر رهبر زدم

هر که را دیدم برای نفع شخصی می‌دوید

پشت پا جز فَعَله و دهقان به خشک و تر زدم

بر دل صنف توانگر زخمهای پی به پی

که به نوك خامه گاهی با دم خنجر زدم

هر زمان اعلان کشتی کرد با من آسمان
 زود برجستم به میدان آستین را بر زدم
 جستم از هر بند و کردم پاره هر زنجیر را
 بیرق آزادی مطلق به بحر و بر زدم»^{۴۱}

دو سال از درنگ لاهوتی در شوروی می‌گذشت که لنین، بنیادگذار اتحاد جماهیر شوروی بمرده، رفته‌رفته چهره سرشناس دیگری که همانا استالین باشد در بالاترین رده حاکمیت شوروی جای گرفت. بیشتر نوشته‌های لاهوتی پیرامون مفهوم آزادی در شوروی و شریوند با آسیای میانه پس از مرگ لنین به دست داده شده‌است، و از همین روی، دنباله سخن پیرامون دیدگاه‌های وی درباره آزادی‌های اجتماعی و سیاسی را به بخش مربوط به مفهوم آزادی در نوشته‌های پارسی آسیای میانه در درازای فرمانروایی استالین پر شوروی وامی‌گذاریم.

ستیز عینی با خودکامگی امیر بخارا

چهره برجسته دیگری که در این پژوهش جایی والا دارد همانا صدرالدین عینی است. وی که تخلص شعریش «عینی» بود و در همه جا به همین نام آوازه یافت، در دهکده ساکتره نزدیک بخارا زاده شد و در شهر دوشنبه پایتخت کنونی جمهوری تاجیکستان شوروی بمرده و در همانجا به خاک سپرده شد^{۴۲}. از یادداشت‌های عینی که در واپسین روزگار زندگانی خویش نوشته‌است، چنین برمی‌آید که وی بخشی چشمگیر از زندگی خود را در مدارس علوم دینی کوکلتاش و میرعرب به زندگی طلبگی می‌گذرانده و در ناتوانی به سر می‌برده‌است. چون او مردی ادیب شاعر و با فرهنگ بود، در جامعه خویش آوازه‌ای بلند یافت. با این همه، چون به ستگرها و آزادی‌کشی‌های دستگاه حاکم سر سازگاری نداشت گرایشی به همکاری با، و نزدیکی به دربار امیران بخارا از خود نشان نمی‌داد. وی خود می‌آورد که

سه بار به دربار امیر بخارا، عبدالاحد (حکومت: ۱۳۲۸ - ۱۳۰۳ / ۱۹۱۰ - ۱۸۸۵)، فرا خوانده شد و این فراخوانی هر بار از سوی شماری از مردان نیرومند دستگاه امیری با شیوه‌ای ویژه چهره بست. بار چهارم باز کوششی به کار رفت تا عینی به دربار امیر رود و در جرگه شاعران ستایشگر امیر درآید. «قاضی کلان» بخارا به عینی می‌گوید که «اگر تو به رکاب عالی [امیر] رفتن را نمی‌خواستی باشی، شعر تازه‌ای که گویی آورده به من دهی و من آن شعر را به رکاب عالی می‌فرستام».

این بار عینی خود را ناچار به همکاری می‌بیند، زیرا بدو گفته شده بود که «امر پادشاه زمان واجب است»، و اگرچه عینی «خود نمی‌خواست» باشد باز هم باید «به فرمان جناب عالی [امیر] سر نهد» زیرا سرکشی از امر پادشاه سبب حبس و تبعید می‌شود. از این روی، عینی برخی از شعرهای پیش سروده خود را دگرگون و «امیر باب» می‌ساخت و نزد امیر می‌فرستاد و «موافق توصیه قاضی کلان»، امیر عبدالاحد را با عنوانهای «شاه» یا «سلطان» نیز یاد می‌کرد. ولی این شیوه کار هرگز «از شش ماه زیادتر دوام نکرد».^{۴۲}

پس از انقلاب ۱۳۲۳ / ۱۹۰۵ روسیه در شهرهای سمرقند، تاشکند و بخارا «مکتبهای اصول جدید» برای «بچه‌گان» گشوده شد که عینی در برخی از آنها آموزش می‌داد و می‌کوشید که نسل آینده را با حقوق خویش از راه آموزش آگاه سازد. وی با همکاری میرزا عبده‌الواحد «یک‌القبلا ترتیب» داد و سپس به سال ۱۳۲۷ / ۱۹۰۹ کتابی به نام تهذیب‌الصبيان چاپ و پخش کرد.^{۴۳} در این زمینه عینی می‌آورد:

«برای اصلاح کردن مکتب و مدرسه یک جمعیت مخفی تشکیل کردیم. نام این جمعیت را هم «تربیه اطفال» نهادیم و به واسطه این جمعیت، ما مکتبهای مخفی گشادیم. طلبه‌های در این مکتب سواد برآورده را جمعیت به اورونبورغ، قران [قازان] اوفاء، قریم [کریه] و

ترکیه به خواندن فرستادن گرفت»^{۴۵}.

از سال ۱۳۳۰/۱۹۱۲ به بعد که نخستین نشریه ادواری تاجیکی به نام بخارای شریف چاپ شد، عینی در آن، مقاله می نوشت و سپس در مجله آینه شعر «ندا به جوانان» را چاپ کرد و از آن رهگذر جوانان را به خدمت به جامعه فرا خواند.^{۴۶} در آن سالها امیر عالم خان منغی (حکومت: ۱۳۳۹-۲۰/۱۹۱۱) بر بخارا فرمان می راند. خود امیر ادعا کرده است که:

«در آبادی اسواق و طرق خیلی سعی داشته در مدت سه سال

خیلی مملکت بخارا را آباد نموده زیب و زینت دادم. از تردد سعی [و]

کوششم نفوس بخارا و مسالکها خیلی ممنون بودند»^{۴۷}.

روشن است که صدرالدین عینی یکی از «نفوس بخارا» که از حکومت امیر عالم «خیلی ممنون بودند» به شمار نمی آمده است. به گفته عینی، در درازای جنگ جهانی نخست، آزادی کُشیهایی دولایه بر جامعه بخارا پنجه افکند، یعنی «تعصبات تأمینی افسران حکومت امپراتوری [روسیه تزاری] و با فرمایش مخصوص وی تعقیبات حکومت امیری» به شیوه ای «بازهم زیادتر» بر بخارا چیره شد و از گرد هماییهای کوچک که ممکن بود «در هر گذری که در آنجا يك یا دو آدمان از سیاست» سخن می گفتند و یا روزنامه می خواندند جلوگیری می کردند و «آدمان شبهه ناک را دریافته دستگیر می کردند و از آنان تعهد می گرفتند که دیگر گرد روزنامه خوانی نگردند»^{۴۸}.

به هر روی، چون عینی به شیوه هایی پنهانی و آشکار در تکاپوهای روشنگرانه و آزادی خواهانه درگیر بود. دستگاه امیری بخارا همواره بدو بدگمان بود. چون عینی سالهایی دراز از زندگی خود را زیر فشار خودکامگان بخارا گذرانده بود، رویدادهای مربوط به انقلاب ۱۳۳۶/۱۹۱۷ روسیه برای وی نوید آزادی را به همراه داشت. در آوریل ۱۹۱۷/۱۳۳۶ قمری امیر عالم خان يك «فرمان اصلاحات» بیرون

داد و وانمود کرد که می‌خواهد برای مردم در حکومت نقشی و حقی در نظر گیرد. وی در آن فرمان به شهروندان خود مزده داد که مردم را در حکومت شرکت می‌دهد. از دیدگاه هواخواهان امیربخارا، و پیشرو آنان «جدیدان» یا پیروان «اصول جدید»، این «فرمان اصلاحات» اعطای آزادیهای سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آمد و برنامه‌های آزادیگرایانه امیربخارا این گونه توصیف می‌شد:

«امیر دربار خود را اصلاح می‌کند، برای کارکنان حکومت ماهانه تعیین می‌کند. حکومت داران حرکت خودسرانه نمی‌کنند؛ ذکات، خراج و دیگر اندازها [مالیات] به ترتیب معین انداخته می‌شود. انعام، احسان و پیشکشهای درباری برهم داده می‌شود. در بخارا يك مطبعه گشاده می‌شود. از مردم دانا و صاحب‌دانش بخارا در پیش حکومت يك مجلس مشورتی تعیین کرده می‌شود. خزانه حکومتی تعیین کرده و خرج و دخل به حساب گرفته می‌شود»^{۴۹} [تکیه از ما است].

هواداران امیربخارا خوشبینانه نسبت به مزده‌های درون‌تبی او بسیار شادی می‌کردند. و «نمایش و شکرانه» می‌گذاشتند و شعار می‌دادند: «زنده باد امیر حریت‌پرور، امیرعالم‌خان، زنده باد امیر آزادی‌خواه». ولی عینی بدین گونه نوبدها دل‌خوش نداشت و این وعده‌ها را در بردارنده آزادی راستین مردمی نمی‌دید، زیرا بدان باور بود که «هرطلبی را که اصلاحات خواهانه به میدان اندازند، به بهانه این که موافق شرع شریف نیست، رد خواهد شد». افزون بر این، دستگاه امیری «نمایش و شکرانه» هواداران خود را «بهانه کرده ... عکس‌الحرکت می‌خیزاند و فرمان [اصلاحات] را از میان برداشته مسئولیت اجرانشدن را به گردن نمایش‌چیان بار می‌کند».

درحقیقت برداشت عینی از «فرمان اصلاحات» امیرعالم‌خان چندان هم نادرست نبود. در روز ۸ آوریل ۱۹۱۷/۱۳۳۶ قمری هواداران امیر يك راهپیمایی گسترده برپا کردند، ولی این راهپیمایی از سوی نیروهای دولتی برهم خورد.

«ملاها [ی هو خواه امیر] با کلنگ و تیشه به هر سوی می دویدند» و «آواز واشربنا» سر می دادند و «آدمان حکومت، مسلحانه اسب می دواندند». در این درگیریها شماری از مردم دستگیر شده و عینی هم که در راهیمایی شرکت نکرده بود، تحت پیگرد قرار گرفت.^{۵۰} در فرجام، گناشتگان امیر عالم خان، عینی را دستگیر کرده و به زندان افکندند و بدو شکنجه دادند و گناه وی به گفته فرزندش چیزی جز «ترغیب اصول نو [و] تدریس، و گناهان روشنفکرانه ... دیگر» نبود.^{۵۱}

عینی و آزادیهای زاینده انقلاب اکتبر

این چگونگیها درست در روزهایی چهره می بست که پایه های انقلاب اکتبر ۱۳۳۶/۱۹۱۷ قمری پیوسته استوارتر می شد و پهنه اش در سراسر امپراتوری روسیه گسترش می یافت، و انقلابیان بلشویک به پیروزی نزدیکتر می شدند. در این زمینه بد نیست خامه را به دست خود عینی دهیم تا روند زندانی و شکنجه شدن خویش را برای خوانندگان بازگو کند:

«میرغضبان از دو طرف «یک - دو» گویان زدن گرفتند. آنها مثل آهنگران که به نوبت یک آهن را با ... [چکش] می کوبند، یکی چوبش را برمی داشت و دیگری به جای او می زد، به همین طریق از بن گردن تا پایین میانه چوب کاری کردند. از بدنم خون پاش می خورد. پرچه های گوشت و پوست به هر طرف می پریدند. درد طاقت فرسا بود. اما به من در آن وقت چنان قوت و طاقتی روی داد که از وای گفتن و گریه کردن به پیش آن ظالمان وحشی پلید عار می کردم و مردانه وار به علمداران نگاه می کردم. در وقتی که مرا چوب می زدند، ملایان و علمداران هم که به من نزدیک ایستاده بودند به سر و رویم مشت شان می زدند. یک وقت صدای «۷۵» گفتن یکی از میرغضبان شنیده شد. این عددی بود که درجه بالای جزای چوبی امیر به این عدد می رسید»^{۵۲}.

در همان زندان پرشکنجه می‌زیست که نیروهای انقلاب در زندان را به روی او و دیگر زندانیان گشودند و یک‌سرباز روس «با زبان روسی وبعد از آن با زبان ازبکی روسی آمیخته» فریاد زد: «شمارا دپوالوتسیه (انقلاب) روسیه آزادکرد»^{۵۴}. گفتنی است که عینی پس از آزادی از زندان امیربخارا و بستری شدن در «بیمارخانه» به مدت پنجاه و دو روز، به سمرقند رفته، ولی:

«وقتی ملایان سمرقند مرا دیدند، در زیر رهبریت قاضی عیسی خان بر ضرر من روایتی کردند؛ مضمون آن روایت این بوده است: کسی که به پادشاه اسلام تیغ کشیده از آن جا رانده شده است، در شهر مسلمان استقامت کردن آن [سکنی گزیدن او] از روی شریعت جایز نیست»^{۵۵}.

با توجه به این رویدادها، گزاره نخواهد بود اگر بگوییم انقلاب بلشویکان در پندار عینی، که سالهایی دراز از زندگانی خود را درستیز با خودکامگی امیران بخارا گذراند و زیر فشار و شکنجه قرار گرفت و همان انقلاب بود که وی را از زندان آزاد کرد، بزرگترین نقطه عطف تاریخ به شمار می‌آید و آزادی، جز چیره‌گری نظام سوسیالیستی بلشویکان شوروی بر سرزمینهای آسیای میانه بویژه میهن او بخارا مفهومی نداشته است. در همین راستاست که می‌بینیم وی حتی برای نوشته‌های خویش که پیش از انقلاب اکثراً به دست داده بود، چندان ارجی نمی‌نهاد^{۵۶} و بدان باور بوده است که در روزگاران پیش از انقلاب به ادب تاجیک بهایی درخور داده نمی‌شد و این «حکومت شوروی و فرقه اشتراکیون» بودند که «درباره زبان و ادبیات ملتها عموماً و به ادبیات ملتهای مظلومه خصوصاً چه قدرها رواج و قیمت می‌دهد»، و در روزگار «حکومت شورایی، احوال تمام دیگر است: هرا دیب و شاعر به قدر فضل و کمالش قیمت و اعتبار می‌یابد»^{۵۶}.

پس از انقلاب اکتبر، «جبر و ظلم امیر» بخارا فزونی گرفت، و امیر بر آن شد که با ضدانقلابیون روسیه سازش کند. «او به این مقصد در داخل مملکت خود سختگیری می‌کرد؛ حبس و قتلها تشکیل می‌داد؛ قوه حربی خود را زیادتر می‌کرد».

عالم‌خان با نیروهای روسیه سفید که با انقلاب اکتبر سرستیز داشتند همکاری می‌کرد و از آنان اسلحه می‌گرفت و حتی با دولت انگلیس در پیوند بود تا دولت شوروی را از پای در آورد. «خلاصه بخارا یک مرکز» ضدانقلابی آسیای میانه گردید.^{۵۷} استبداد امیربخارا نه تنها عینی را زیر شکنجه قرار داد که برادر عینی، حاجی سراج‌الدین را نیز به سال ۱۳۳۷/۱۹۱۸ بکشت. عینی ده‌ماه پس از پیروزی انقلاب اکتبر، یعنی اوت ۱۹۱۸/۱۳۳۷ قمری، در پیوند با مرگ برادر، بر خود کامگان که با هر گونه آزادی انسانها سرناسازگاری داشتند سخت بتاخت:

«یا رب آن خانه بیداد و ستم ویران باد

یا رب آن محکمه جور مزارستان باد

یا رب آن تخت که شد باعث بدبختی ما

ریزه ریوه شده با خاک سیه یکسان باد

یا رب آن تاج که زب سر خونخواری چند

با سر صاحب خود زب ده زندان باد

یا رب آن قصر که عشرتگه جلادان است

پاره پاره شده در زیر زمین پنهان باد»^{۵۸}

عینی در قصیده‌ای به نام «به شرف انقلاب اکتبر»، انقلاب شوروی را «مشعل درخشان عدالت» خواند که «تاریکی بیداد» را از پهنه گیتی می‌زداید و «از طلعت» آن انقلاب است که «امروز برابر شده با هم؛ هر زاده آدم». وی می‌افزاید:

«آنها که به بالای رعایای ستمکش؛ بودند چو آتش

خاکسترشان از تو شد امروز هوایی؛ تو روز جزایی

دنیای کهن از قدمت زیر و زبر شد؛ دنیای دگر شد

آنها که زدندی همه دم لاف خدایی؛ کردند گدایی

محنت کش بیچاره پس از دیدن صد جبر؛ ای وقعه اکتبر

از مقدم تو یافت ز اندوه رهایی؛ تو مرغ همایی»^{۵۹}

مجله هفتگی شعله انقلاب که چاپ سمرقند بوده به مدیریت سیدرضا علی‌زاده «افکار قومیته» (کمیته) اشتراکیون ولایت سمرقند را نشر می‌کرد. صدرالدین عینی سرمقاله شماره یکم آن مجله را به تاریخ دهم آوریل ۱۹۱۹/۱۳۳۸ قمری نوشت و در آن از «قلمهای شکسته خود» که از روزگاران خودکامگی پیش از انقلاب اکتبر بازمانده بود، یاد کرد و بروشنی «آزادی و آسایش رنجبران» را در پرتو «استحکام انقلاب» اکتبر به بحث کشید. او چنین نوشت:

«اینک با قلمهای شکسته خود به میدان نگارش داخل می‌شویم، در صورتی که یگانه مقصد و مسلك ما خدمت کردن است در راه استحکام انقلاب و حکومت شورایی؛ مبارزه نمودن است در راه پایداری سلطنت عادلانه اشتراک. ما قلم می‌رانیم برای آزادی و آسایش رنجبران؛ ما سخن می‌گوییم برای خیریت حال ستمکشان. ما حرف می‌زنیم به جهت به دست آمدن حقوق پامال شده مظلومین. برای رسیدن به مقصد مقدس خود، ما قلم خود را تیز کرده با دشمنان و مخالفین تا آخرین نفس مان مبارزه و جهاد می‌نماییم و در این راه از هیچ گونه موانع و تهدید ذره‌ای [نسی اندیشیم]»^{۶۰} پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در همین مجله بود که عینی در ۸ نوامبر ۱۹۲۱/۱۳۰۰ خورشیدی شعر پرآوازه خود به نام «سرود آزادی» یا «مارش حریت» را چاپ کرد. فرزند عینی (کمال) می‌نویسد که «سرود آزادی»، که به دو زبان تاجیکی و ازبکی نوشته شد، از آهنگ مarseillaise (Marseillaise) یعنی سرود انقلابی فرانسه برگرفته شده بود^{۶۱}. در این سرود، عینی روی سخن با «فقیران» و «ستم‌دیدگان و اسیران» و «جفادیدگان» که نوید آزادی و «صبح شادی» می‌دهند، دارد و از آنان می‌خواهد که اکنون که انقلاب شده و «آفتاب عدالت» سر زده و «ظلم و ظلمت» از جهان رخت بر بسته و «مستبد در جهنم» جای گرفته و «حریت، عدالت، رفاقت» می‌خواهد در «جهان حکمرانی»

کننده باید ازستمگران انتقام گرفت. آوردن عین «سرود آزادی» عینی شاید در این جا چندان بیجا ننماید:

وقت آزادی ما رسید	«ای ستمدیدگان ای اسیران
در جهان صبح شادی رسید	مژدگانی دهید ای فقیران
بعد ازین شاده‌انی نما	تا یکی غصه خوردن به حسرت
ای جنای دیدگان ای شفیقان	انتقام، انتقام، ای رفیقان
حسرت، عدالت، رفاقت	بعد ازین در جهان حکمران باد
بر مراد دوسه نابکار	خون ما شد هدر روزگاران
جان این نابکاران برار	بر مراد دل دوستداران
هم جفا هم ستم هم تفاق	در جهان نام ظالم نماید
حسرت، اخوت - اتفاق	بر همه شهد شادی چشاند
ای ستمدیدگان ای شفیقان	انتقام، انتقام ای رفیقان
حسرت، عدالت، رفاقت	بعد ازین در جهان حکمران باد
سالها جام عشرت کشید	هر ستم کیش دون خرم و شاد
هر ستم دیده محنت کشید	در شب تیره جور و بیداد
بر سر بیسویان بتافت	عاقبت آفتاب عدالت
مستبد در جهنم شتافت	از جهان نیست شد ظلم و ظلمت
ای جنای دیدگان ای شفیقان	انتقام، انتقام، ای رفیقان
حسرت، عدالت، رفاقت» ۶۲	بعد ازین در جهان حکمران باد

دیگر اندیشه‌گران و انقلاب‌اکتبر

در همین پیوند با نام دیگر نویسندگان و سرانندگان نامدار نیز برمی‌خوریم که پیرامون آزادی در چارچوب ویژگیهای انقلاب شوروی داد سخن داده‌اند و بهره‌گیری از ویژگیهای زمانی، مردم را به بهره‌برداری از آزادی به دست آمده و

خیزش در برابر ستمگران و انتقام از آنان فرا خوانده‌اند. به‌سخن دیگر، این خامه بردستان، آزادی را به‌معنی انقلاب کمونیستی اکتبر توصیف کرده‌اند. زفرخان جوهری استروشنی رژیم انقلابی لنین را «دولت حُریت» نامید^{۶۳}، و احمد جان مخدوم حمدی ابوسعیدزاده بخارایی (مظلوم) به‌سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹ خورشیدی در «خطاب به‌فقرای بخارا»، «دوستان گرامی» را به «غزا» خواند تا «با ظالمان ملت خود ماجرا» کنند. وی از مردم خواست تا برای گرفتن «انتقام خون شهیدان» و «مظلوم‌گشتگان» بر «پادشاه ظالم خود» که «ازجور و ظلم» آنان «مُلک بخارا خراب شد بشورند» و «هجوم بر سر اصحاب جور و ظلم» برند و «محشر کبرا به‌پا» کنند و «این مُلک را از دست تعدی رها» سازند. روشن است که روی سخن مظلوم با مردم بخارا است که از رهگذر انقلاب اکتبر «آزاد» شده‌اند، و اکنون باید از این «آزادی» بهره‌برند و پرچم داد و دادگری را برپا دارند:

«این گیر و دار ظلم به‌قعر زمین زیند

رفع لَوای عدل به‌اوج علا کنید

آنها که خون بی‌گنهان را بریختند

گیرید در جزای عَمَل مبتلا کنید

با ظالمان امان ندهید این که در روند

با تیغ انتقام سر از تن جدا کنید

شد فرصتی که خون امیران هدر شود

آمد دمی که جای وزیران سَقَر شود»^{۶۴}

میرزا عبدالواحد برهان‌زاده بخارایی (مُنظِم) (۱۳۵۳-۱۳۹۴/۱۹۳۴-۱۸۷۷) دوست صدرالدین عینی نیز در همین چارچوب سخن آورد. وی به‌سال ۱۳۳۶/۱۹۱۷ از بخارا به‌سمرقند و تاشکند رفت و به‌تکاپوهای انقلابی به‌سود انقلاب شوروی پرداخت و کوشید تا نظام امیری بخارا را سرنگون کند. در سال ۱۳۳۹/

۱۹۳۰، هنگامی که در تبعید به سر می برد، شماری از اشعار خود را که متأثر از «سرود آزادی» عینی بود سرود، اشعاری مانند «بیان حال» و «تا بکی؟» که در آنها مردم بخارا را به سرنگون ساختن رژیم امیر و ملایان وابسته بدان فرا می خواند^{۶۵}. منظم به مردم «حکمت مند» یعنی «اولاد بخارای شریف» گوشزد کرد که «این همه در کنج زندان کندن جان تا بکی؟»، زیرا انقلاب شده و گاه آزادی فرا رسیده و از این روی، «وقت آن شد که جفاکاران بگیرید انتقام». همو بدان باور آمد که «رعیت در عذاب افتاده از بی رحمی حاکم»، و این گونه دست به دعا برداشت: «به مظلومان به جوش آر ای خدا دریای رحمت را». چنین می نماید که این گونه «دریای رحمت» از دیدگاه او آزادی مردم ازستم فرمانروایان خودکامه و حاکمیت «شورای امت» بوده و این نکته را با اشاره به آیه ای از قرآن که رایزنی را سفارش می کند نیز می آورد:

«نمی خواهیم حکم حاکم خودرأی خودسر را

مطیعانیم امر آیه شورای امت را

دهد سرمشق تعلیم مودت خامه شورا

کند ترقیم اندر صفحه بیداد تمت را»

اگر «راه ظلم بر بندیم» و بر «گردن اهل تعدی بند اندازیم»، روشن است که «به روی خویش بگشاییم ابواب سعادت را»، و همزمان، «کنیم از بند غم آزاد این بیچاره ملت را»^{۶۶}.

چون انقلاب اکتبر روسیه پدید آمد، از دیدگاه میرزا محسن عکاس بخارایی در بخارا نیز انقلاب شد و از آن رهگذر «آزادی ما» به دست آمد و «حریت امروز به ما جلوه نما شد» و مردم حق رایزنی یا «کینکاش» یافتند. وی در سال ۱۳۳۹ / ۱۹۳۰ در اشعاری با عنوان «به شرف انقلاب بخارا» مفهوم آزادی را این گونه به انقلاب شوروی پیوند داد:

هنگام وفا شد

«خیزید جوانان وطن نوبت ما شد

درد دل ما مات بیچاره دوا شد
 باید که نماییم به هم عهد به این روز
 شده موسم باری که جهان یاور ما شد
 امروز خلاص از کف بیداد گرانیم
 ظلم و ستم [و] جور همه باد فنا شد
 بس رنج کشیدیم در این مجلس ویران
 تا حریت امروز به ما جلوه نما شد

آزادی ما شد
 با یک دل پر سوز
 قانون سر پا شد
 در امن و امانیم
 عدلیه به پا شد
 با دیده گریان
 کینکاش به پا شد»^{۶۷}

واپسین امیر بخارا و انقلاب اکتبر

روشن است که این گونه واکنشها در برابر انقلاب اکتبر و آزادیبخش انگاشتن سرشت آن انقلاب نمایانگر اندیشه و احساسات همه قشرهای جامعه پارسی زبان آسیای میانه نبوده است. شماری فراوان از گروهها و قشرهای جامعه بخارا که از حاکمیت امیر بخارا پشتیبانی می کردند، انقلاب اکتبر و چیره گری و گسترش جویی آنرا در سرزمین میهنشان نه تنها در پیوند با آزادی نمی دیدند که از دیدگاه آنان، انقلاب نامبرده چیزی جز ستمکاریهای سازمان یافته و بیگیر و درازدستیهای آشکار به دستاوردهای مادی و معنوی آنان به شمار نمی آمد. خود امیر عالیخان، واپسین امیر بخارا که به مدت ده سال بر آن سرزمین فرمان راند، بهترین نماینده اندیشهها و آرمانهای این گونه گروهها و قشرها بود. وی کسانی را که در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ / ۱۳۳۶ قمری روسیه درگیر بودند «مردمان بی اصل و شخصان جاهل» که «رخنه به دولت عظمای روس انداختند» می دانست^{۶۸}. امیر بخارا پیرامون دولت بلشویکی برخاسته از انقلاب اکتبر نیز این گونه سخن می آورد:

«قانون این جماعه بلشویک به هیچ گونه دانسته دیده نشد، چون که همیشه در تردد و تجسس این جماعه به خرابی حکومت و ویرانی ممالک

و مفقود نمودن ادیان و عبادتخانه‌های خود بوده به هر جا که شخص معتد و دولت‌دار می‌دیدند از هر فریق غارت و تاراج نموده قتل او را بر خود لازم می‌شماریدند»^{۶۹}.

هنگامی که بلشویکان به بخارا یورش بردند، امیر عالم‌خان پس از ایستادگی و جنگ و گریزهایی ناچار در سال ۱۳۳۹/۱۹۲۱ به گفته خودش «موافق سنت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هجرت را اختیار نموده» به سوی افغانستان گریخت و ولی آن مردمی از بخارا که با انقلاب بلشویکان ره‌آوردی به نام آزادی همسر نمی‌دیدند، از «هجرت امیر بخارا سخت دچار نگرانی شده برای او گریه می‌کرده‌اند و حتی، اگر سخن امیر عالم‌خان راست باشد، از اندوه دوری او جان می‌باختند. سخن امیر عالم‌خان در این زمینه گزارشگر آن است که وی در تلاشهایش بر ضد شوروی تنها نبوده و شماری فراوان همواره با او و در پیوند با او بوده‌اند. امیر بخارا خود می‌نویسد:

«در آن وقت هم‌کام، عبدالشکور خان سفیر افغانی و ... محمد اسلم خان میرشکار سفیر تاشکند و قاضی عسکر افغان و بیست و پنج هزار نفر عمده عسکر به بخاری و عساکر افغانی همراه بودند ... به تومان عجزدوان رسیدیم آن شب اقامت ورزیده به شنیدن هجرت فقیر فقیران معزین و فرزند گریبان [و] نالان از تعاقب افتاده. یگانه ... در عجزدوان به قوشخانه رسیدیم تخمیناً ده هزار نفر زیاده همگی به غلغله و گریه روز فراق به نظر خود مشاهده نموده خود را بر زمین می‌زدند. بعضی اشخاص در این غم و اندوه جدایی به تقدیر الهی جان به حق تسلیم نموده به رحمت خداوند مشرف شدند. این بنده عاجز در این بیچارگان الم رسیدن نصیحت و دلبرداری نموده تسلی داده در هر بیچارگان دعا نموده و حق خود دعا گرفته. فقیر فقیران بیچارگان مأیوس و انتظار مانده از

شرقی بخارا نمودم»^{۷۰}.

نوشته‌های امیربخارا نیز نشان می‌دهد که پس از گریختن او به افغانستان، هوادارانش در پایگاه‌های گوناگون بخارا، با بهره‌گیری از نیروهای بیگانه از جمله افغانستان همچنان با نیروهای بلشویک شوروی می‌جنگیدند و در این رشته جنگها دهها هزار تن درگیر بودند و زینهایی فراوان به شورویها رساندند. آقابکف که از سوی بلشویکان برای جاسوسی در میان هواداران امیربخارا در کابل مأموریت داشت درباره «پناهندگان بخارایی» که با امیرعالم خان در کابل همراهی می‌کردند می‌آورد:

«عده زیادی از مهاجرین بخارایی در کابل زندگی می‌کردند و امیر سابق بخارا نیز در محلی واقع در ۱۸ کیلومتری کابل اقامت داشت. همراه او دوتن از سرکردگان با نفوذ بخارایی و عده‌ای در حدود سیصد تن از کسانی که با شورشیان بخارا رابطه داشتند، زندگی می‌کردند، و در محدوده‌ای نه چندان دور از کابل نیز جماعتی بالغ بر سی هزار نفر از مهاجرین که بیشتر از ترکمنها بودند اسکان داشتند»^{۷۱}.

این کوششها و این «محاربه»ها تا هنگام نگارش یادداشت‌های امیرعالم خان - سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷ خورشیدی - همچنان دنبال می‌شد و از سوی «نفوس بخارا و تعلقات ولایت آن برای طرفداری» از امیربخارا چهره می‌بسته است^{۷۲}. بد نیست بیفزاییم که واپسین یورش چریکی بر ضد تاجیکستان شوروی و با بهره‌گیری از رژیم کابل در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱ خورشیدی رخ داد که رهبری این عملیات با ابراهیم بیگ بود و همو بود که خود را «فرمانده ارتش اسلام» می‌خواند^{۷۳}.

سیاست استالین و آزادی در آسیای میانه

تاریخ گواهی می‌دهد که به‌رغم ستایشهای گسترده اندیشه‌گران، نویسندگان و سرایندگان آسیای میانه از انقلاب اکتبر و بویژه سخنان آنان پیرامون سرشت

آزادبخشی آن انقلاب، با آنچه در پهنه عمل خودنمایی کرد چندان همخوانی نداشت. این ناهمخوانی بویژه در هنگامی بروشنی در روند تاریخ خودنمایی کرد که رژیم استالینی بر شوروی چیره شد. به یک سخن، پس از مرگ لنین به سال ۱۹۲۴/۱۳۰۳ خورشیدی رفته رفته خودکامگی امیری در چهره خودکامگی استالینی خودنمایی کرد، و به نوشته یکی از خامه بردستان آگاه ما:

«امیر بخارا متظلمان ستم رسیده را که نمد سیاه پوشیده و به دادخواهی آمده اند، به کام مرگ می فرستند و به چنگ دژ خیمان می سپارند؛ استالین هم آزادگان قلمرو خود را به قبرستان سیبری روانه می کند»^{۷۴}.

یادآوری این نکته نیز بایسته می نماید که واکنشهای گروههای گوناگون بخارایی به سود امیری که قلم بردستان پیرامون ستمگری و خودکامگیش کم سخن نیاورده اند، نشانی از آگاهی پیرامون حقوق انسانی و آزادیهای اجتماعی و سیاسی خود آنان را به همراه ندارد. بیم هوخواهان حکومت امیری از چیره گری بلشویکان نیز بر پایه شناختی همسوی به تر از شناخت روشنفکران و اندیشه گران آسیای میانه استوار نبوده است. امیر عالم خان، به گفته خودش «برای حصول تعلیم و قانون سلطنت و مملکتداری به دولت عظمای روس در عمر سیزده سالگی» به سال ۱۳۱۱/۱۸۹۳ به پترزبورگ رفته در آن جا به «مدت سه سال تعلیم علوم نظام مملکت را حاصل نموده» و «از طرف دولت عظمای روس به ولیعهدی دولت بخارای شریف منصوب شده بود. امیر بخارا دلبستگی دراز پایینی به «استقرار سلطنت دولت معظم روس» تزاری در بخارا داشت و «دوستی دولتین» را همواره «برقرار و بردوام» می خواست^{۷۵}. از این روی، ستیز او و هوادارانش با نیروهای بلشویک زایدۀ دلبستگی آنان به جاودانی ساختن فرمانروایی خودکامۀ امیر به عنوان دست نشانده رسمی استعمار روسیه تزاری بوده است.

از سوی دیگر، چنین می نماید که آن گروهها و قشرهای صاحب نظر و خامه بردست، که ستم رژیم امیری را به جان احساس می کردند، در آغازین سالهای پیروزی انقلاب اکتبر به نویدهای آزادی انقلاب باور آوردند و پس از آن که خودکامگیهای رژیم کمونیستی شوروی با شیوههای ویژه خود برهنه جا و همه چیز در سراسر اتحاد جماهیر شوروی پنجه افکند، آزادیخواهان آن کشور - پارسی زبان و غیرپارسی - زبان - در همان دامی گرفتار آمدند که هر رژیم سرکوبگر و خودکامه ای پس از یک رشته از نویدهای زیبا درباره آزادی و دادگری برای مردم زیر سلطه اش فراهم می کند. خود بخود، این چنین رژیمی مغزها و اندیشه ها را در چارچوب منافع خود به بند می کشد و برای دستیابی به این خواست از برخی از صاحبان همان مغزها و اندیشه ها نیز بهره می گیرد.

نخستین گام در این راستا چیره گیری بلشویکان بر سازمانهای انتشاراتی بود. «سیاست نوین اقتصادی» (The New Economic Policy) که در سالهای ۲۵-۱۹۲۱/۱۳۰۴-۱۳۰۶ خورشیدی در تکاپو بود، در دهمین کنگره اش سازمانهای انتشارات خصوصی را به رسمیت شناخت. ولی باز دهمین کنگره حزب کمونیست شوروی که در سال ۱۹۲۲/۱۳۰۱ خورشیدی تشکیل شد با آزادی نشریات خصوصی ناسازگاری نشان داد. در فرمانی که استالین به سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰ خورشیدی بیرون داد، به زیردستان خویش این گونه یادآوری کرد: «هیچ نشریه یا ترجمه ای نباید پیش از تصویب کمیته ای مسئول چاپ شود». آلورث (Allworth) می نویسد که کوشش فراوان به کار می رفت که مسائل مربوط به پیشرفت و روشنگری تنها به زبان روسی و یا با ترجمه از نوشته های روسی به مردم آسیای میانه آموخته شود. گفتگوهای کنگره سیزدهم به سال ۱۹۲۴/۱۳۰۳ خورشیدی نیک نشان می دهد که بزرگترین ناشران ملیتها تقریباً نیمی از نشریات خود را به روسی چاپ می کردند، در حالی که روسیان اقلیتی کوچک از مردم جمهوریه های آسیای میانه را تشکیل می دادند و کمتر کسانی از مردم بومی می توانستند متون روسی را بخوانند.^{۷۶}

روشن است که جلوگیری از آزادی اندیشه و نبودن انتشاراتی گسترده به زبانهای محلی نشان می‌دهد که آن‌چرا که شاعران و خامه‌بردستان پارسی‌زبان شوروی در سایه انقلاب اکتبر «آزادی» می‌پنداشتند، بویژه در روزگار حکمرانی استالین سرابی بیش نبوده است. در سال ۱۹۳۷/۱۳۰۶ خورشیدی گلچینی از ادب تاجیک از جمله شعرهایی از رودکی چاپ و پخش شد. در آن شعرها رودکی، بخارا و دلبستگی بدان سرزمین را در چارچوب دلبستگی به امیربخارا ستوده بود. ولی به گفته آلورث، این اشعار بنیاد اخلاقی کمونیستهای شوروی را آزار داد.^{۷۷}

چون حاکمیت استالین در سرکوبگری و به بند کشیدن اندیشه‌ها و مغزها بویژه کامیاب بود، نابجا نخواهد بود که از شیوه برخورد اندیشه‌گران پارسی‌زبان آسیای میانه پیرامون مفهوم آزادی در درازای فرمانروایی استالین بر شوروی و پیوندی که وی با آن گروه از اندیشمندان داشت سخنی بیاوریم. در تقسیم‌بندیهای ویژه‌ای که در آسیای میانه چهره بست، جمهوری شوروی تاجیکستان مرکز پارسی‌زبانان آسیای میانه گردید^{۷۸} که از دیدگاه سیاست استالینی از اهمیتی ویژه برخوردار بود. کرملین با بنیادگذاران جمهوری تاجیکستان بروشنی می‌خواست افغانستان، ایران و هندوستان را به شیوه‌هایی ویژه زیر نفوذ سیاسی - فرهنگی خویش درآورد. سیاست در این راستا بنیاد یافت که تاجیکان از سنتهای ملی ایرانی خود بهره‌برداری کنند و در تبلیغ‌گرهای خود پیرامون آرمانهای شوروی، از یک سو شکوه گذشته و از سوی دیگر پیشرفت‌ها و کامیابیهای روزگار فرمانروایی شورویها را مورد تأکید قرار دهند.

چون تاجیکان قومی ایرانی بودند، بویژه در پیوند با ایران برنامه‌های تبلیغ‌گرانه ویژه‌ای به اجرا درآمد. در زمینه فرهنگ و ادب، هرآنچه ایرانی بود و ریشه ایرانی داشت و احیاناً به آذربایجان شوروی نسبت داده نشده بود، به فرهنگ تاجیک پیوند داده می‌شد. فردوسی و شاعران دیگر به عنوان نمایندگان فرهنگ تاجیک

معرفی می‌شدند. اشعار حماسی فردوسی به‌عنوان شاعر تاجیک در میان سربازان جمهوری تاجیکستان در جبهه‌های جنگ بر ضد آلمان نازی خوانده می‌شد. سعدی و حافظ هم که شیرازی بودند و خود بخود زادگاهشان دور از تاجیکان بود باز هم در چارچوب ایدئولوژی، بخشی از ثروت موروثی ملی تاجیک به‌شمار می‌آمد و این‌گونه استدلال می‌شد که سعدی و حافظ بر ضد «اسلام واپس‌گرا» برخاستند و از این‌روی، دولت واپس‌گرای ایران نسبت به میراث آنان هیچ‌گونه حقی ندارد. قهرمان این‌گونه نظریه‌پردازان هم خامه‌بردستانی مانند غفوروف و میرزا ترسون زاده بودند.^{۷۹}

به‌هر روی، از رهگذر جای‌والایی که جمهوری تاجیکستان در آغاز در بنیاد سیاست‌گذاری استالین یافت، به‌گاه بنیادگذاری آن جمهوری در ۱۵ مارس ۱۹۲۵ / اسفند ۱۳۰۳ استالین با پیامی «پرچم آزادی» را در دست تاجیکان گذاشت؛ وی چنین آورد:

«سلام به تاجیکستان، جمهوری نوین شورایی رنجبران ... من از ژرفای دل برای کارگران و زحمتکشان تاجیکستان آرزو می‌کنم که در راه دگرگون‌ساختن جمهوریشان و تبدیل آن به یک جمهوری نمونه در میان دیگر کشورهای خاورزمین کامیاب باشند. تاجیکان، تاریخی پر شکوه دارند و توان سیاسی و سازماندهی آنان در گذشته برای هیچ‌کس پوشیده نیست. ای کارگران حزبی تاجیکستان! فرهنگ کشور خود را بلند گردانید؛ اقتصادش را رشد دهید؛ به کارگران و زحمتکشان شهرها و روستاها یاری رسانید؛ با شایسته‌ترین فرزندان میهن خود گردهم آید و به همه خاورزمین نشان دهید که شما فرزندان شایسته نیاکانتان هستید که پرچم آزادی را به شیوه‌ای استوار در دست دارید».^{۸۰}

روشن است که آن‌گونه «پرچم آزادی» که سیاست‌گر خودکامه‌ای مانند استالین که قرار بود در درازای حکومت بیست و نه ساله‌اش دست به کشتارها و

ستمگرهایی گسترده زنده نمی‌توانست در واقع امر نویدبخش آزادی برای مردم آسیای میانه باشد و زمینه‌ای فراهم آورد که پارسی‌زبانان آن سرزمین بتوانند پیرامون مفهوم آزادی آزادانه سخن گویند. در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۷ خورشیدی الفبای عربی - فارسی زبان تاجیکستان به حروف لاتین، و به سال ۱۹۴۰/۱۳۱۹ خورشیدی به حروف سریلیک (Cyrillic) روسی تغییر یافت و این خود مانعی بزرگ در راه پیوند مستقیم و دوسویه اندیشه‌های همه پارسی‌نویسان جهان پدید آورد. زیر فشار گذاردن کیشها و آیینهای گوناگون بویژه اسلام، و محدود ساختن آزادیهای مذهبی در چارچوب ستایش از رژیم شوروی از خواستههای برجسته آن رژیم به شمار می‌رفت. یک اسلام رسمی در شوروی پدید آمد که از رژیم شوروی پشتیبانی می‌کرد و همو بود که آزادیهای مذهبی را با استدلالهای اسلامی محکوم می‌ساخت. در سالهای ۱۹۵۹-۱۹۵۸/۳۸-۱۳۳۷ مفتی آسیای میانه به نام ضیاء الدین بابا خانوف دیدن از زیارتگاههای گوناگون آن سرزمین را حرام اعلام کرد. چند سال بعد، مفتی دیگری به نام قربانوف فتوایی بیرون داد و با استناد به برخی از گفته‌های پیامبر اسلام، خواندن نماز را در زیارتگاهها و جاهای مقدس بت پرستی خواند^{۸۱}. از آمار مسجدهای آسیای میانه می‌توان به دست آورد که سرکوبی مسلمانان و از میان بردن آزادیهای مذهبی در شوروی تاچه اندازه رو به گسترش بوده است. یکی از کارشناسان تاریخ مسلمانان شوروی به نام مایکل ریو کین (Michael Rywkin) می‌نویسد که در سال ۱۹۱۲/۱۳۳۰ شمار مساجد روسیه تزاری به ۲۶۲۷۹ می‌رسیده، ولی آمار گیریهای سال ۱۹۴۲/۱۳۲۱ خورشیدی نشان می‌دهد که در آن سال بیش از ۱۳۱۲ مسجد در شوروی یافته نمی‌شده و همین شمار، در سال ۱۹۶۷/۱۳۴۶ خورشیدی به ۴۵۰ رسیده بوده است^{۸۲}.

ادبیات پارسی - تاجیک نیز زیر چیره‌گری و بازرسی مستقیم دستگاه حاکم شوروی بوده است. پژوهش پیرامون چگونگیها و دگرگونیهای تاریخ ادبیات

تاجیک از سدهٔ دهم/ شانزدهم بدین سو از سوی دانشمندان شوروی بنیاد شد و خود بخود، سخن پیرامون آزادیهای سیاسی و فکری بیرون از چارچوب موردپسند رژیم شوروی به میان نمی‌آمد. پژوهشی که در دههٔ ۱۹۶۰/۱۳۴۰ خورشیدی چهره بسته گزارشگر آن است که ادب تاجیک به شیوه‌ای بنیادی در نهادهایی رسی مانند «شاخهٔ خاورشناسی و آثار ادبی» و «بنیاد زبان و ادبیات» بررسی می‌شد. افزون بر این، اتحادیهٔ نویسندگان تاجیک در نشستهای منظم خود، نوشته‌ها و کارهای نویسندگان وابسته بدان اتحادیه را پیش از آن که چاپ شود مورد بررسی و نقد قرار می‌داده و اگر بایسته می‌دانسته سفارش می‌کرده که نویسندهٔ اثر، نوشته‌هایش را بازنویسی کند^{۸۳}. روشن است که سخن پیرامون آزادیهای گوناگون در این نوشته‌ها ناچار است در راستای منافع رژیم حاکم شوروی باشد.

بدین سان، می‌بینیم خامه بردستان در هنگامی آزادی داشتند و می‌توانستند پیرامون آزادیهای گوناگون سیاسی و اجتماعی سخن برانند که در سخن خود هرگز از هواخواهی و پشتیبانی از رژیم حاکم شوروی گامی فراتر نهند، و از همین روی، نوشته‌های نویسندگان و سرایندگان تاجیک پیرامون آزادی در روزگار حاکمیت کمونیستها در شوروی را تنها در چارچوب همین ویژگیها و چگونگیها می‌توان ارزیابی کرد.

عینی و آزادی استالینی

اکنون که رشتهٔ سخن بدین جا رسید بد نیست بر نوشته‌های برخی از خامه بردستان پارسی‌نویس که در روزگار حاکمیت کمونیستها بر آسیای میانه از استالین بدین سو پیرامون مفهوم آزادی به دست داده شده، نگاهی بیفکنیم. در این جا بازم نخست به سراغ نامدارترین نویسندگان و اندیشه‌گران پارسی‌زبان آسیای میانه می‌رویم، یعنی صدرالدین عینی و ابوالقاسم لاهوتی. عینی نخستین داستان کوتاه

را در زبان تاجیکی به نام آدینه: سرگذشت تاجیکی کم پغل - و «کم پغل» به معنی تهیدست و بی‌تواست - در سالهای ۲۷-۱۹۲۴/۱۳۰۶-۱۳۰۳ خورشیدی، و نخستین رمان به زبان تاجیکی را به نام ده‌اخنده در سالهای ۲۸-۱۹۲۷/۱۳۰۷-۱۳۰۶ خورشیدی نوشت و در هر دو کتاب از زندگی ساده تاجیکان و دگرگونیهای اجتماعی تاجیکستان در پی انقلاب اکتبر سخن به میان می‌آورد. در بخشی از کتاب آدینه این گونه سخن به میان آمده است: کودک دوازده ساله‌ای به نام آدینه گاوی از پدر بدو رسید ولی از رهگذر هزینه‌های گوناگون مربوط به قاضی، مفتی، ارباب و کدخدا، به ارباب کمال ده‌تنگه (سکه نقره) وام‌دار شد. مادر بزرگ آدینه به گردن گرفت که هنگامی که آدینه بزرگ شود «به بکدل مبلغ مذکور به ارباب کمال مذکور خدمت نماید».

آدینه در پانزده سالگی نزد او آغاز به کار کرد. «ارباب کمال پنجاه سر گوسفند و بز و یک سر مرکب را به دست آدینه سپرده او را به خدمت چوپانی و همیزم کشی فرمود». آدینه در درازای دو سال که برای ارباب کار می‌کرد «روی خوراک سیری و پوشاک درست راندید» و گهگاه از ارباب دشنام هم می‌شنید. روزی یکی از گوسفندانش «معلق زنان به قعر دره رفت» و «دویای پیشش شکسته، دنبه‌اش دریده و چند جای دیگر بدنش نیز زخم‌دار شد». این رویداد، مایه آن شد که آدینه از اندیشه آزار اربابش «از دهشت به دهشت» افتد و با خود گفت که «ارباب کمال هر چه کند از کشتنم زیادتر کار کرده نمی‌تواند. از این زندگی که می‌گذرانم مردن هزار بار بهتر است».

ارباب کمال پس از آن که آدینه را دزد خواند «مانند شغال گرسنه‌ای که به مرغی حمله آورد، یا سگی که به گدایی در افتد، به طرف آدینه هجوم کرد و سنگی را از زمین برداشته» بر سر او زد و سرش را شکسته خون از آن روان ساخت و سپس او را «لگدکاری» کرد. مردم کلان‌ده سر رسیدند و به آدینه گفتند که «تو مال ارباب را تلف کردی؛ گویا که خون او را ریختی. ارباب راست می‌گوید که حق داشت

به این گناهت ترا کشد». سپس چنان نهادند که آدینه در برابر زبانی که با زخمی ساختن يك گوسفند به ارباب کمال وارد آورده «ده تنگه» بدو وام دار شود. «ارباب کمال فردای آن روز» گوسفند زخمی را «به قصاب به هشت تنگه فروخت، لیکن آدینه باز هم ده تنگه کامل قرض دار شده بود»^{۸۴}.

پیام سخن عینی در این کتاب این است که در گذشته همه حقوق مردم بخارا پایمال می شد و اکنون که بلشویکان حاکم شده اند همه از آزادی برخوردارند، و در حقیقت آزادی در آسیای میانه همانا زندگی در رژیم استالینی است. در این داستان، همان جوان ستمکش، خود شاهد رویدادهایی شد که فرجامش «آزادی» آسیای میانه به کمک انقلابیان بلشویک بوده است. داستان داخنده نیز دنباله منطقی آدینه است، و قهرمان آن خود در چهره يك انقلابی خودنمایی می کند که در روند آوردن آزادی برای مردم خود درگیر می شود^{۸۵}.

عینی در سال ۱۹۳۴/۱۳۱۳ خورشیدی داستان غلامان را نوشت. وی در این کتاب، تاریخ مردم تاجیک را از آغاز سده نوزدهم بدین سو به رشته نگارش در آورده پیرامون نسلهایی از مردم ساده سخن می گوید که نخست برده بودند. نویسنده پس از سخن از فروپاشی نظام فئودالی و آغاز پیشرفتهای ویژه نظام سرمایه داری، رشد نظام نوین اجتماعی را به بحث می کشد، و از دیدگاه او همین نظام نوین است که آزادی مردم آسیای میانه را در برداشته است^{۸۶}. عینی از رهبران مذهبی که همگام با مردم نبودند و با دستگاه امیران بخارا همدلی و همنوایی داشتند و از ستم و بیاداد آنان به نام کیش و آیین پشتیبانی می کردند نیز دلی خوش نداشته و در نوشته های خود از آنان سخت به خرده گیری پرداخته است. به گونه ای نمونه، عینی در یادداشتهایش از داستان ارا به کشی یاد می کند که چندتن ملا را از جایی به جایی می برده ولی ملایان کرایه ارا به را کمتر از میزان مورد تقاضای ارا به کش می پردازند و می گویند: «کم باشد، کم مارا جای پُر بین؛ [در عوض] ما در حق تو و در حق زن و فرزندت دعا

می‌گسیم». ارباب‌کش می‌گوید که «برای زن و فرزندان من از دعا بیشتره نان» مورد نیاز است. ملایان وی را از «خدا بی‌خبر» می‌خوانند و می‌گویند که «به‌دعا و به‌خدا شکم‌اکی کردی [و] ما را حقارت کرده ایستاده‌ای». کار کشاکش بالا می‌گیرد و در فرجام، ارباب‌کش تکفیر و سپس ازسوی دستگاه امیری سنگسار می‌شود. عینی می‌افزاید که این گونه کارها ازسوی «ملایان حاکم مطلق و تکیه‌گاه حکومت امیری به‌شریعت موافق کرده دهند» هر گونه ظلم و بی‌داد و فسق و فساد امیر بودند» چهره می‌بست ۸۷.

داستان ارباب‌کش و دیگر داستانهای همانندی که عینی در نوشته‌های خود می‌آورد بروشنی نشانگر آن است که وی از برخوردار نبودن مردم میهنش از آزادی‌هایی که از حقوق جدایی‌ناپذیر هر انسانی به‌شمار می‌رود رنج می‌برده و آزادی را با از میان برداشتن ستم و بی‌داد دستگاه‌های حاکم یکسره دریبندی دیده‌است. ولی پیام کلی سخنانش در این جمله ساده خلاصه می‌شود: همه این ستمکارها و خودکام‌گیا و آزادی‌کشها به‌روزگاری پیوند می‌یابند که هنوز انقلاب اکتبر رخ نداده بوده، و پس از آن انقلاب، همه به آزادی‌های دلخواه و دلپسند خود دست یافتند. این شیوه‌ای است که عینی با مسأله آزادی در روزگاری برخورد کرده‌است که او و هم‌تلمانش تنها هنگامی می‌توانستند قلم در دست گیرند که آن‌ها در راستای منافع سیاسی - جهانی رژیم استالینی بر روی کاغذ به‌چولان درآوردند و ستم استالینی را «آزادی» بخوانند. چنین می‌نماید که عینی و دیگران دست‌کم یک‌راه دیگر نیز در پیش داشتند و آن همانا خاموشی‌گزیدن و خامه‌را به گوشه‌ای افکندن بوده‌است. روشن است که آنان با این کار، ناچار نبودند در پیامشان به‌نسب‌های آینده سخنانی نادرست بگنجانند و به‌دروغ‌زنی بپردازند. ولی عینی این‌راه را برنگزید. سعیدی‌سیرجانی علت‌های روانی رویکرد عینی را به این گونه برداشت‌ها و برخورد‌ها و پیگیری تکاپوهای قلبی خود در هم‌صدایی کلی او با دستگاه حاکمیت ضد آزادی استالین بدین‌سان ارزیابی می‌کند:

«این که طلبه فقیر سختی کشیده‌ای چون عینی از اسحاق دل هو خواه انقلاب [اکتبر] باشد و مشتاق تسلط انتقام‌جویانه طبقات محروم اجتماع و درهم شکستن قدرت جهانی ثروت‌مندان گرسنه چشم، نه شگفت‌انگیز است و نه نامعهود. و این هم که مرد در استبداد پروریده طعم آزادی ناچشیده‌ای چون او بی هیچ احساس غبن و ندامتی از محدوده حکومتی مطلقه [مانند حکومت امیربشار] به استبدادی دیگر و به مراتب خونخوارتر [مانند حکومت استالین] پناه برد، جای تعجب نیست. پرورده رژیم دیکتاتوری مجالی ندارد که لذت آزادی را در مذاق جان احساس کند و از عظمت حیثیت بشری خویش با خبر گردد، تا به هیچ قیمتی قامت آزادی را در برابر ارباب قدرت خم نکند و سرش در محراب عبادت هیچ آدمیزادی فرو نیاید»^{۸۸}.

لاهوتی و آزادی لنینی

از ابوالقاسم لاهوتی نیز سخنی گوئیم. او از هنگامی که به شوروی پناه آورد هنر شاعری و اندیشه خود را یکسره در خدمت سوسیالیسم حاکم بر آن کشور نهاد و آزادی را تنها در چارچوب وابستگی به رژیم بلشویکان شوروی دارای معنی و مفهوم دانست. وی در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴ خورشیدی به دوشنبه (استالین‌آباد) پایتخت تاجیکستان رفت. در زندگینامه وی آورده‌اند که نامبرده به گاه زندگی در شوروی «در کارخانه، مزرعه، چاپخانه و مدرسه» کار کرد، و رفته رفته پایه‌ای بلند یافت تا جایی که به مقام وزارت فرهنگ تاجیکستان رسید و به سال ۱۹۳۵/۱۳۱۴ خورشیدی به نمایندگی از سوی دولت شوروی در «کنگره دفاع از تمدن» در پاریس شرکت، و در همان سال، نشان لنین دریافت کرد^{۸۹}. از دهه ۱۹۳۰/۱۳۱۰ خورشیدی بدین سو به نوشته‌های لاهوتی رویکردی ویژه در شوروی دیده شد تا جایی که برخی از آنها

بیش از چهل بار چاپ و پخش گردید. شعرهایش به بسیاری از زبانها، از جمله زبانهای عربی نیز برگردانیده شد.^{۹۰}

لا هوتی در همان سال ورودش به تاجیکستان نوشت که «سرای تمدن» و «خانه‌ای که [در گذشته] نورفشاندی به کائنات» ولی در آن هنگام «ارکان آن شکسته و از هم گسیخته» بود، همانا بنای «تمدن تاجیک بوده است». روشن است که:

«از بهر این سرای فلک‌سای پر شکست

نَبَوَد به غیر راه لئینی ره نجات»^{۹۱}

لا هوتی درست در همین پیوند، شعری دیگر آورد و تاجیکستان را از رهگذر انقلاب اکتبر، کشوری آزاد خواند و آنرا از بند بندگی رهایی یافته دید:

«آفرین بر قوه‌ای کز پرده آزادت نسود

حیف بود این حسن عالمگیر ماند در حجاب

قدرت سرپنجه اکتبر را بنگر که چون

چادر از رویت گرفت و داد بر دستت کتاب

بنده دیروزه اکنون حکمرانی می‌کند

هیچ را هرچیز کردی، زنده باش ای انقلاب»^{۹۲}

لا هوتی در روزگار حاکمیت امیر بخارا در آن سرزمین نسی‌زیسته و دریوند با رویدادهای سیاسی ایران به تکاپو سرگرم بوده و ستم امیران بخارا هرگز وی را زیر فشار و گرفتاری قرار نداده بوده است. ولی در سال ۱۹۲۹/۱۳۰۸ خورشیدی خود را در جرگه آن دسته از «فقیران» و «کوران قدیم» و تهیدستانی جای داد که «در دور امیر» در بردگی به سر می‌برده و سپس با خوشحالی می‌نویسد:

همه دانا شده‌ایم

«بین چه آزاد و خوش از دولت شورا شده‌ایم

همه دانا شده‌ایم

فتح اکتبر به پیش آمد و بُرنا شده‌ایم

بنده و پرده زون

سالها بود که بودیم چو گنگ و کر و کور

همه دانا شده‌ایم»^{۹۳}

ما که اکنون همه دانشور و گویا شده‌ایم

لاهوتهی به سال ۱۹۳۰/۱۳۰۹ خورشیدی همهٔ انسانها را به آزادی فرا خوانده و زندگی همه را تهی از «بندگی» اعلام کرد و افزود که اگر «با وابستگی دارای این دنیا شوی» هیچ گونه ارزش ندارد و باید «این چنین دارندگی» را به دور افکند. اگر شرط زنده ماندن «پای بوسی» باشد بهتر آن است که انسان جان دهد و «سرافکنندگی» را نپذیرد زیرا:

«زندگی آزادی انسان و استقلال اوست

بهر آزادی جدل کن بندگی درکار نیست»^{۹۴}

روشن است که یک سال پس از آن، نامبرده این آزادی را تنها در سایهٔ «حزب لنین» توانست دریابد، و با اشاره به گسترش قدرت و نفوذ شوروی با خوشحالی نوشت:

«چهارده سال گذشته است که با پیروزی

حاکم یک ششم این کره شورا شده است»^{۹۵}

لاهوتهی در شعری با عنوان «شیر آزاد» گفتگوی مرد «با دانش و عالمگردی» را با پسر هوشیارش پیرامون «نعرهٔ دلیرانه» یک شیر آزاد و صدای «یک شیر اسیر» به دست می دهد. آن دوتن، به گاه سفر، ناگهان «از دل نیزار کهن، نعره ای سخت» شنیدند:

«به پدر گفت پسر با هیجان چه صدا بود که ترسیدم از آن؟»

پدر که مردی آزموده بود گفت: «کاین صدا نیست مگر نعرهٔ شیر» و افزود که:

«آری این نعره دلیرانه بود یانگ شیر است که شیرانه بود»

روند رویدادها آن پدر و پسر را به تماشای «یک سیرک کلان» کشاند، و هنگام تماشای پسرک «ناگهان ناله زاری بشنید»، که به «لابه و زاری حیوانها» می نمود. وی باز از پدر دربارهٔ آن ناله جویا شد، و پدر

«گفت آری بُود این نعره شیر
 مثل آن شیر، همین هم شیر است
 شیر آن روز به زنجیر نبود
 نعره او صفت رادی داشت
 واین یکی حالت پیران دارد
 شیر آزاد چو آن غران است
 شیر شیر است ولی هست زیاد
 لیکن این شیر بود شیر اسیر
 لیک در گردن این زنجیر است
 همچو این شیر زمینگیر نبود
 حالت عزت و آزادی داشت
 لابه و عجز اسیران دارد
 شیر محبوس چو این فالان است
 فرق ما بین اسیر و آزاد»

سپس لاهوتی داستان نعره‌های دوشیر آزاد و دربند را با وضع مردم ترکمن، از بک و تاجیک مانده می‌سازد که آنان در روزگار فرمانروایان پیش از انقلاب اکبر «روزشان بود تماماً تاریک». آنان در ظاهر، شیر ولی افسرده و اندوهناک بودند و به سان بندیان، زنجیر بر گردن داشتند، و تنها انقلاب اکبر لئینی به آنان آزادی بخشید. به یک سخن، آزادی از دیدگاه شاعر یعنی پذیرفتن حاکمیت بلشویکان :

«بس که این خلق گرفتار بدند
 در همه حالت خود زار بدند
 درگه رزم و یا مجلس بزم
 هر ترانه چه به‌شر و چه به‌نظم
 گریه‌انگیز و غمین می‌خواندند
 بنده بودند و چنین می‌خواندند
 ذوق در بانگ اسیران نبود
 نعره‌شان نیز اسیرانه نبود
 لیک سرتاسر این خلق اسیر
 گشت آزاد ز اکبر کییر
 بازوی مقتدر حزب لئین
 شست آثار اسارت ز زمین»^{۹۶}

یورش استالین بر ضد آزادی

لاهوتی، افزون بر ستایشهای گسترده از لنین به‌عنوان مردی که برای میلیونها از مردم جهان آزادی آورد، از جانشین وی استالین و نقش او در گسترش آزادی نیز کم سخن به میان نیاورده است. استالینی که تاریخ، داستانهای خودکامگیا و

دشمنیهای او را با آزادی هرگز از یاد نخواهد برد، در سخنان لاهوتی پیرامون مفهوم آزادی جایی بس والا دارد. سخن را بیشتر بگشاییم: می‌دانیم که در دهه ۱۹۳۰/۱۳۰۰ خورشیدی رژیم استالین به یک رشته از پاکسازیها و اعدامهای گسترده دست زد. در سال ۱۹۳۴/۱۳۱۳ خورشیدی سرگی کیروف (Sergei Kirov) جانشین استالین ترور شد. این رویداد بهانه‌ای به دست استالین داد که «دادرسیهای مسکو» را در سالهای ۱۹۳۶-۳۸/۱۷-۱۳۱۵ به راه اندازد و شماری فراوان از مردم را به اتهامهای گوناگون محکوم به مرگ سازد.

در سال ۱۹۳۷/۱۳۱۶ خورشیدی تروتسکی (Trotsky) کتابی پیرامون انقلابی که بدان خیانت شد (*The Revolution Betrayed*) نوشت. وی که از خرده‌گیران نیرومند رژیم استالینی بود، در سال ۱۹۲۹/۱۳۰۸ خورشیدی به دستور استالین از شوروی رانده و در فرجام به سال ۱۹۴۰/۱۳۱۹ خورشیدی به شیوه‌ای اسرارآمیز در خانه خودش در مکزیک کشته شد^{۶۷}. تروتسکی در آن کتاب، رژیم استالینی را متهم ساخت که برای پاسداری از منافع خود، به خودکامگی گراییده است. وی نوشت: «نظام تزاری روسیه بر بنیاد برده‌داری استوار بود که به دنبال کشاکشهای درونی به لرزه درآمد. نظام وابسته به ناپلئون بناپارت یکی از سلاحهای سیاسی رژیم سرمایه‌داری در روزگاری بحرانی به شمار می‌آمد. رژیم استالینی نیز گونه‌ای از همان نظام است، با این تفاوت که بر بنیاد دولتی کارگری بنا شده ولی بر اثر کشمکش و دشمنی میان اشرافیت سازمان‌یافته و مسلح شوروی و توده‌های رنجبر بی‌سلاح، از هم گسیخته است»^{۶۸}.

ورنادسکی (Vernadsky) کارشناس تاریخ شوروی می‌نویسد که به دنبال اوجگیری فاشیسم و در پی یک رشته از ناکامیهای که دولت استالین در زمینه پیوندهای برون‌مرزی خود با اسپانیا، فرانسه و انگلیس دچار گردید، دولت شوروی نگران شد که مبدا این دگرگونیها و اکنشهایی بدفرجام در میان مردم شوروی پدید آورد.

از همین روی بود که در سالهای ۳۸-۱۹۳۷/۱۷-۱۳۱۶ خورشیدی از سوی رهبران شوروی پاکسازیهایی گسترده چهره بست. در ژانویه ۱۹۳۷/۱۳۱۵ خورشیدی چند تن از کسانی که ادعا شد به تروتسکی وابستگی داشتند - مانند پیاتاکوف (Piatakov) رادک (Radek) و سوکول نیکوف (Sokolnikov) - به اتهام کوشش در براندازی دولت شوروی و پیوند با آلمان، لیستان و ژاپن محاکمه و بیشتر متهمان کشته شدند و تنها رادک که یک چهره بسیار برجسته سیاسی در نظام شوروی بود به ده سال زندان محکوم گردید. در سال ۱۹۳۸/۱۳۰۷ خورشیدی محاکمات بزرگ دیگری نیز چهره بست و شماری از سرشناسان مانند بخارین (Bukharin) و ریکوف (Rykov) و ایگودا (Iagoda) تحت دادرسی قرار گرفته این بار هم بیشتر آنان به مرگ محکوم شدند. رادک گفته بود که در ارتش سرخ توطئه‌هایی به رهبری مارشال توخاچنسکی (Tukhachevsky) در جریان بوده است، و از همین روی نامبرده و شماری دیگر از سران برجسته ارتش سرخ دستگیر، محاکمه و کشته شدند.^{۹۹}

تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی که شصت سال پس از انقلاب اکتبر در شوروی چاپ و پخش شد - و در آن هنگام، سالها بود که حاکمیت شوروی در خرد گیری از، و ناسازگاری با روشهای استالینی ره سپرده بود - پاکسازیه‌ها، محاکمه‌ها و تیربارانهای دهه ۱۹۳۰/۱۳۰۰ خورشیدی استالین را بر بنیاد «اتهامات بی اساس به کمونیستهایی که در راه خطمشی اساسی لنینی حزب بطور فعال مبارزه می کردند»، استوار می داند و این روند را بیشتر زاینده روشهای ضد آزادی و دمکراسی استالین به شمار می آورد. نویسنده کتاب آورده است که «پیروزی سوسیالیسم برای گسترش دمکراسی حزبی و شوروی شرایط مساعد به وجود آورد»، ولی آنچه که حزب کمونیست شوروی بعدها آنرا «کیش شخصیت استالین» خوانده «دمکراسی حزبی و شوروی» را یکسره از میان برداشت. همو سپس می افزاید:

«استالین برخی محدودیتهای دمکراسی را که در شرایط مبارزه

شدید با دشمن طبقاتی و عمال وی اجتناب ناپذیر است، به موازین رهبری برحزب و کشور تبدیل نمود. او موازین زندگی حزبی و اصل رهبری جمعی را که توسط وی. ای. لنین تدوین و پی‌ریزی شده بود نقض کرد و بسیاری از مسائل مهم حزبی و دولتی را به تنهایی حل می‌نمود»^{۱۰۰}.

نیز در همین کتاب در پیوند با کشتارهای دهه ۱۹۳۰/۱۳۰۰ خورشیدی چنین می‌خوانیم:

«اصول لنینی روابط متقابل میان حزب و ارگانهای کمیساریای داخل نقض گردید. ارگانهای امنیت دولتی در امر دفاع از دستاوردهای انقلاب منشأ خدمات مسالمتی بودند و مورد اطمینان بزرگی قرار داشتند. ولی پس از این که نظارت حزب و حکومت بر این ارگانها جای خود را به نظارت شخصی استالین داد و تصمیمات شخصی او در بسیاری از موارد جانشین مقررات عادی دادرسی می‌شدند، کار وضع دیگری به‌خود گرفت»^{۱۰۱}.

روش آزادیکشانۀ استالین و برنامه پاکسازیهای او در جمهوری تاجیکستان نیز در تکاپو بود. در سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲ خورشیدی نصرالله مقسوم و عبدالرحیم خواجه بیف، که به ترتیب رئیس جمهوری و نخست‌وزیر تاجیکستان بودند، بزهکار اعلام شدند و بزه آنان این بود که به ناسازگاری طبقاتی در تاجیکستان باور نداشتند و با این ناباوری، آمادگی خویش را برای همکاری با دشمنان رژیم کمونیست شوروی از جمله سررشته‌داران پیشین امیربخارا نشان دادند. در سال ۱۹۳۷/۱۳۰۶ خورشیدی شماری دیگر از بلندپایگان تاجیکستان مانند عبدالله رحیم بیف به اتهام هواخواهی از تروتسکی و بخارین پاکسازی شدند. کلارتز (Kolarz) می‌نویسد که کمتر تاجیک کمونیست می‌توانست مورد اعتماد دستگاه رهبری رژیم بلشویک شوروی باشد و از همین روی، دولت شوروی افراد روسی را در مقامهای دولتی و حزبی

می‌گماشت، و هرگاه يك تاجیکستانی به پایه ای بلند دست می‌یافت جاسوسانی روسی پیرامون وی گماشته می‌شدند تا کارهای او را از نزدیک زیر نظر گیرند^{۱۰۲}. در پی این فشارها و آزادیکشیها بود که احساسات ضد رژیم استالین در میان مردم عادی و روشنفکران تاجیکستان در روزگاران پس از جنگ جهانی دوم بالا گرفت^{۱۰۳}.

لاهوتی و آزادی استالینی

اکنون بینیم ابوالقاسم لاهوتی چگونه استالین و دستگاه حاکمیت وی را در پیوند با آزادی توصیف کرده است. دیوانهای گوناگون لاهوتی که در بردارندهٔ سروده‌های او در زمانهای گوناگون می‌باشد، نشان می‌دهد که وی سیاستها و برنامه‌ریزیهای استالین را آزادکنندهٔ مردم به‌شمار آورده و درستایش از استالین به‌عنوان قهرمان آزادی ملتها کمتر فرصتی را از دست داده است. سراینده‌ای که روزگارانی دراز از ندگی خود را به‌ستیز با خودکامگی وستایش از آزادی گذرانده بود، شگفتا که رژیم استالینی را همراه با خودکامگی و آزادیکشی ندید. لاهوتی در سال ۱۹۳۵/۱۳۱۴ خورشیدی نشان افتخار لنین را از دست استالین دریافت کرد و در همین پیوند درستایش استالین اشعاری سرود:

«ز در ناگه به مجلس رهبر آمد تو گفתי آفتاب از در درآمد
ستالین همچو شیر مهربان بود که هم پر هیبت و هم دلستان بود
دویدی عشق تا گیرد در آغوش بریدی عقل راهش را که خاموش»

در آنجا هرکس از پیشرفتهای خود که در پرتو اصلاحگریهای استالین بدان دست یافته بود سخنانی می‌آورد. استالین از لاهوتی پرسید:

«در این میدان که هرکس کرد مردی تو هم بودی، حکایت کن چه کردی؟»

وی نیز کامیابیهای «خلق شوروی» را زیر رهبری استالین برشمرد و او را «یاور خلق زمین» و «صورت کش نقش لنین» خواند. لاهوتی می‌افزاید که هنگامی

که وی نخست به تاجیکستان رفت، آن سرزمین را گرفتار شورش بَسْمَچِی‌ها (Basmachis) ، که در برابر دولت شوروی به پا خاسته بودند، یافت . ولی «سپاه سرخ هر سو حمله ور شد» و :

«به هر جا خلق را امداد می‌کرد دست باسْمَچِی آزاد می‌کرد»

به یک سخن، از دیدگاه لاهوتی، رژیم استالینی همواره در راه آسایش مردم تاجیکستان سخت بکوشید تا جایی که :

«ز ظلم این مملکت را و رهانید به آزادی و خوشبختی رسانید»^{۱۰۴}

در سال ۱۹۲۳/۱۳۰۲ خورشیدی کتاب پر آوازه نبرد من به‌خامه هیتلر در زندان نوشته شد که بعدها یکی از بنیادهای فکری نظام فرمانروایی نازیهارا به رهبری او پایه‌ریزی می‌کرد . تکاپوهای «سوسیالیستهای ملی» (National Socialists) تا جایی پیش رفت که در سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲ خورشیدی قدرت را در دست هیتلر قرار داد . لاهوتی در سال ۱۹۳۰/۱۳۰۹ خورشیدی در واکنش در برابر این تکاپوها و چگونگیها شعر پر آوازه «ما ظفر خواهیم کرد» را به دست داد و همه مکتبها و ایدئولوژیهای ملی و مذهبی بورژوازی را محکوم ساخت و آنها را مایه به بندگی کشیدن انسانها و ملتها، و سوسیالیسم ساخته و پرداخته لنین و استالین را رهایی بخش همه انسانها و ملتها قلمداد کرد . او نوشت که در روزگار قدرت بورژوازی و سرمایه‌داری، مردم روسیه ناتوان و ناآگاه، و رنجبران و زحمتکشان به سان بنده به سر می‌بردند و حق آزادی نداشتند . اکنون کشور شوروا در پی انقلاب اکتبر نیرومند شده و تنها آن کشور است که در برابر خواستهای جنگ آفروزانه و فاشیسم اروپایی می‌تواند بایستد و آزادی همگانی را تأمین کند :

«آن زمان کاین سرزمین این گونه آبادی نداشت

رنجبر چون بنده بود و حق آزادی نداشت

خاندان برزگر آگاهی از شادی نداشت
 کارگر مثل ستالین و لینن هادی نداشت
 خلق این‌جا خانه بدخواه را ویران نمود
 خاک را بر لشکر دشمن مزارستان نمود»
 اگر جنگی هم رخ دهد:

«بورژوازی گو بداند کآخر این جنگ است این
 جنگ بین داس و چکش، خاج و اورنگ است این
 عمر او با لشکر ماشیشه و سنگ است این
 بهر ما نام است و بهر دشمنان ننگ است این»^{۱۰۵}

در سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹ خورشیدی، پس از آن‌که استالین آن‌همه دادرسی‌های
 فرمایشی و پاکسازیها و اعدامها را پشت‌سر گذاشته بود، لاهوتی «ستالین بزرگ» را
 «نکوترین انسان» و «حامی خلقهای روی زمین» خواند. او پیرامون گذشته
 تاجیکستان که با ستم همراه بوده و «غم‌گلو»های مردمش را می‌فشرده و «نه
 حکومت نه اسم استقلال» در میان بوده است، سخن گفت و افزود:

«در جهان قرن‌ها به این تصویر نگاه می‌کنند و پایمال و اسیر»

ولی پس از انقلاب اکتبر که «لرزه افکند بر جهان قدیم» ناگهان استالین در
 حالی که دست در دست لینن داشت، سر رسید و مردم بندی، بنده و زیرستم را آزادی
 ارزانی کرد و در حقیقت مردگان را جان بخشید:

«دست بر دست نامدار لینن در سر مردمان یولادین
 تو ستالین رسیده با مшти ظلم مردم کشنده را کشتی
 عقل و دست تو زندگیان داد رستگاری ز بندگیان داد
 با چنین عقل و با چنین دستی تو همان مرده زنده کن هستی»^{۱۰۶}

هنگامی که جنگ جهانی دوم - به سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹ خورشیدی - رخ داد

و اتحاد جماهیر شوروی بر ضد آلمان در جنگ درگیر شد، باز هم قلم لاهوتی پیرامون «آزادی بشر» به حرکت درآمد و کمونیسم را «در زیر لوای سرخ» با جنگ پانازیسم و فاشیسم در راه دستیابی بدان آزادی کوشا قلمداد کرد^{۱۰۷}. نیز در شعر دیگری که در درازای جنگ جهانی سروده، وی به هم میهنان ایرانی خود سفارش فراوان کرد که دست دوستی به شوروی دهند و از آلمانیها دل ببرند؛ زیرا انقلاب شوروی بدانان آزادی بخشید و حال آنکه فاشیسم آلمان در پی فریب و آزار و نابود ساختن ایران بوده است^{۱۰۸}. جنگ دوم به سال ۱۹۴۵/۱۳۲۴ خورشیدی پایان پذیرفت و آلمان نازی از نیروهای متفقین شکست خورد. چون شوروی در جرگه دولتهای پیروزمند در جنگ جای داشت، باز هم آزادی در شعر لاهوتی خود نمایی کرد، زیرا در آن هنگام از رهگذر «یاری و جانبازی روس دلیر» پیروزی بزرگی به سود آزادی چهره بسته بود:

«فتح آزادی بر اردوی ستم فتح شادی بر سپاه درد و غم
فتح نیروی خرد بر جهل پست فتح شورایی به فاشیستان مست»

و از همین روی «جشن پیروزی افکار لنین» برپا بود. لاهوتی به خود می‌بالید و شادی می‌کرد که در «روزی چنین» راهش «افتاده بدین زیبازمین» کشور شوروی، زیرا او «اصلاً عاشق آزادی» بوده است، و سپس از «خلاق لاتوی» خواست که «تا جهان باقی است تو آزاد باش»^{۱۰۹}.

لا هوتی در برابر دولت ایران خیزشی نظامی کرده از کشورش گریخته بود و راه بازگشت به میهن نداشت. ولی او در بسیاری از شعرهایش از ایران یاد می‌کرد و «به تاریخ بشر نامش» را درخشان می‌دید، و دکتر ارانی، حیدرخان عمو اوغلی، یار محمد وستارخان را از مردانی به‌شمار می‌آورد که «بهر آزادی مردم» و «در ره شادی مردم» شهید شدند. از دیدگاه لاهوتی چون ایران «همیشه تشنه کام‌سعی انسان» بوده، همانند «خاک شورا، عالم نو» به گونه‌ای «شگفت‌انگیز بر جسمش دهد جان».

درچنان هنگامی است که ایران «هم ازبیداد اعیان گردد آزاد» و «هم ازچنگ جهانگیران جلاد» رهایی خواهد یافت^{۱۱۰}. بدین سان، لاهوتی به مردم ایران پند می داد که اگر آزادی می خواهند باید راهی بروند که کشور شوراها درپیش گرفت.

درخور نگرش است که لاهوتی سی و پنج سال از زندگی پرتکاپو و خلاق خود را درکشوری گذراند که در درازای آن سالها - ۱۹۲۲-۵۷/۱۳۳۶-۱۳۰۱ خورشیدی - درپیوندهای رژیم حاکم با مردمش و با مسائل گوناگون درون مرزی و برون مرزی دگرگونیهای بس گسترده رخ داد، که ازهمه آشکارتر، گسترش دامنه خودکامگی دستگاه حاکمیت استالین و از میان رفتن آزادیهای سیاسی - اجتماعی - انسانی و به بند کشیده شدن اندیشه های مردم زیر سلطه شوروی بوده است. ولی لاهوتی از آغاز پناهندگی خود به شوروی تا واپسین سالهای زندگیش آزادی را همچنان در پیوند با حاکمیت رژیم شوروی توصیف می کرد و به کار بردن دستاوردهای انقلاب اکتبر و وابستگی به شوروی را تنها راه دستیابی به آزادیهای سیاسی - اجتماعی انسانها به شمار می آورد، تا جایی که در یکی از شعرهایی که سه سال پیش از مرگش سرود، مسکو را «شهر آزاد» خواند و به خود بالید که «ملك شورا» به وی «دو صد میلیون برادر» ارزانی داشته است^{۱۱۱}.

در این جا یادآوری يك نکته چندان بیجا نمی نماید که در سال ۱۹۵۴/۱۳۳۳ خورشیدی زندگینامه لاهوتی به نام شرح زندگانی من بیرون آمد که ادعا می شد ریخته خامه خود وی است. این کتاب در بردارنده خرده گیریهای ژرف و گسترده از رژیم استالین بود. در این کتاب، پیرامون سرشت خودکامگی و ضد آزادی و دمکراسی حاکمیت استالین چنین می خوانیم:

«به مرور زمان به عوض حکومت دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری فردی درست شده و آن يك نفر مالك جان و مال ۱۸۰ میلیون مردم روسیه [شده] و با ایجاد يك اصول قلدری در زندگی روزانه میلیونها نفر مردم

خارج از روسیه هم دخالت کرده است. به هر صورت چون از اول کار در سر ما کمونیستها فرو کرده اند که باید دارای یک هدف بزرگ و عالی باشیم، بدون آن که بفهمیم چه می کنیم، حالا دیگر هدفمان خدمت و جانبازی در راه مصالح شخص استالین شده است»^{۱۱۲}.

روشن است که این گونه سخن گفتن پیرامون پیوند رژیم استالین با آزادیهای اجتماعی و سیاسی با آنچه لاهوتی پیش از آن نوشته بود، سخت ناهمخوانی دارد. در این کتاب نیز آمده است که لاهوتی در ژوئن ۱۹۵۲/۱۳۳۱ خورشیدی به افغانستان گریخت و به دولت آن کشور پناهنده شد^{۱۱۳}. ولی وی در رادیو، روزنامه و مجله هر گونه پیوند خود را با شرح زندگانی من دروغی آشکار خواند، و به سال ۱۹۵۴/۱۳۳۳ خورشیدی از مسکو نوشت:

«تو ای ناکس که این را می نگاری بگو من از چه کس باشم فراری؟
چرا بگریزم از این گونه کشور که دادستم دو صد میلیون برادر؟
فرار از منبع اقبال انسان؟ جهان داند که این کذب است و بهتان»^{۱۱۴}

لاهوتی نیز به نوشتن زندگینامه خویش با عنوان «سرگذشت من» پرداخت، ولی مرگ به او زهار نداد که آنرا به پایان رساند. آنچه لاهوتی توانست در «سرگذشت من» بگنجاند، چهار سال پس از مرگش - به سال ۱۹۶۱/۱۳۴۰ خورشیدی - در جلد دوم شرق سرخ در ۲۲ صفحه به چاپ رسید^{۱۱۵}. بهروز مشیری، گردآورنده اشعار لاهوتی می نویسد که زندگینامه ای را که لاهوتی دروغ خواند، نویسنده ای به نام شاپورچی «تقریر» و نویسنده ای دیگر، علی جواهرکلام، آنرا «تحریر» کرد و دو صفحه آغاز آن به خط عباس شاهنده مدیر روزنامه فرمان نوشته شد و سپس کتاب یادشده از سوی سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) چاپ و پخش گردید^{۱۱۶}. ما نمی دانیم این گونه سخنان بهروز مشیری تا چه اندازه به واقع نزدیک است، ولی آنچه روشن می نماید این است که بخشهایی از شرح زندگانی من نمی تواند با

واقعیت هسخوانی دашه باشد. به گونه‌ای نمونه، در هنگامی که لاهوتی قرار بود بنا به نوشته آن کتاب به افغانستان گریخته باشد در مسکو شعر می‌گفت و نسبت آن کتاب را به خودش دروغ می‌خواند. افزون بر این، در آن روزگار، کسی نمی‌توانست با نامی آشکار از رژیم حاکم شوروی آن گونه خرده‌گیری و برضد آن افشاگری کند و همچنین آزادانه در مسکو بزید. ولی از سوی دیگر، چون خرده‌گیری از، و قلمزنی برضد یک رژیم خودکامه به گونه‌ای آشکار به هیچ‌روی شدنی نیست، ناچار کسی که می‌خواهد فریادش را به جهانیان برساند باید راه‌های ویژه برگزیند و به ترفندهایی نو دست زند که گونه‌ای از آن راهها و ترفندها می‌تواند همان کاری باشد که به لاهوتی نسبت داده شده است.

اگر چنین پنداری درباره لاهوتی درست باشد می‌توان چنین انگاشت که نامبرده پس از سالهایی دراز سرایندگی پیرامون مفهومی نادرست و غیرتاریخی از آزادی، چنان نهاد که با نوشتن شرح زندگانی من، به سود حقیقت و تاریخ‌افشاگری کند و به ناگاهان آگاهیهایی روشن و انکارناپذیر از درون نظام استالینی دهد و به جهانیان بگوید که آنچه را درباره آزادی دریوند با رژیم کمونیستی شوروی گفته با دروغزنی نیز همراه بوده است. چون لاهوتی در آن هنگام در مسکو می‌زیسته است، برای برکنارماندن از پیامدهای پرزبان و بیم‌انگیز چاپ و پخش آن کتاب، خود بخود ناچار بوده است که محتوای شرح زندگانی من را دروغ خواند و از پذیرفتن هر گونه پیوندی با آن سرباز زند و شعرهایی نیز برضد آن بسراید. صورت واقعی این داستان هرچه باشد، داوری استوار بر تاریخ ما درباره لاهوتی چنین است: تاریخ، از قلمزنیهای لاهوتی پیرامون اندیشه آزادی تا آن جا که با رژیم کمونیستی استالینی پیوند دارد، به عنوان آموزشهایی نادرست و گمراه‌کننده یاد می‌کند و آن سخنان را پاسداری و هوخواهی همه‌سویه از خودکامگی به‌شمار می‌آورد.

آزادی از دیدگاه افراد و گروههای دیگر

نویسندگان و سرایندگان دیگر را نیز می‌توان نام برد که در راستای سیاست

شوروی خامه بردست داشتند و آزادی را به معنی پیروزی رژیم بلشویکان بر نظام امیری بخارا مطرح کردند. پیرو سلیمانی «تخت خونین» خود را در سال ۱۹۳۱/۱۳۱۰ خورشیدی سرود که برضد امیر گریخته بخارا بود. یکی از دیگر کسانی که از سالهای ۱۳۳۷-۳۸/۱۹۱۸-۱۹ رژیم شوروی را ستایش و از شیوه‌های حکومتی خودکامه امیران بخارا خرده‌گیری و بدگویی کرد محمدجان رحیمی بود. وی در سال ۱۳۳۸/۱۹۱۹ شعر «طلا کمران» را ساخت و در آن پیرامون آرزوهای همگانی سخن گفت و نشان داد که مردم تا چه اندازه از فرمانروایانی که خودکامه بودند و آزادی مردم را پایمال کردند بیزاری می‌جستند. وی در شعر «دوشنبه» اش که به سال ۱۹۲۹/۱۳۰۸ خورشیدی سرود پیرامون دولت نو بنیاد تاجیکستان نغمه‌سرایي کرد و در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵ خورشیدی داستان «مسکوجان عزیز» را به رشته نگارش درآورد.

حکیم کریم (۱۳۲۳-۶۵/۱۹۴۵-۱۹۰۵) که از بنیادگذاران داستان کوتاه در ادب تاجیک بود، نیز از اندیشه‌گرانی است که به خدمت نظام سوسیالیستی شوروی کمر بست و از مدیران مجله «پرونتاری» ~~خجسته~~ به‌شمار می‌رفت. او در ازای سالهای ۱۳۰۱-۱۳۱۶/۱۹۲۲-۳۷ خورشیدی داستانهایی پیرامون مسائل گوناگون اجتماعی و سیاسی از جمله درباره استوار شدن شالوده‌های حکومت کمونیستی شوروی در تاجیکستان به رشته نگارش درآورد. او بویژه در زمینه آزادی زنان مسلمان از بندهایی که پیش از پیروزی بلشویکان دچارش بودند داد سخن داد. وی این داستانه‌ها را در مجله برای ادبیات سوسیالیستی چاپ می‌کرد. محمد ظفرخان جوهری (۱۳۶۵-۱۲۷۷/۱۹۴۵-۱۸۶۰) یکی از پیروان سبکهای نویسنده‌گان و سراینده‌گان پیشین آسیای میانه بود ولی با جامعه نوین تاجیکستان زیر سلطه شوروی سر ناسازگری نشان نداد. گسترش با سواد و بالارفتن فرهنگ در تاجیکستان پس از انقلاب اکتبر بویژه نگاه او را به سوی خود فرا خواند و در شعری با عنوان «قصیده به شرف تأسیس جمهوریت تاجیکستان» که در مجله آواز تاجیک به سال

۱۳۰۳/۱۹۲۴ خورشیدی به چاپ رسانده سخت شادمانی کرد. چون وی به سان بسیاری دیگر از همزمانان خود پوشش زنان را با آزادی ناسازگار می پنداشت، در همان قصیده اش از زنان خواست که پوشش خود را به دور افکنند. جوهری به گاه هشتاد و دو سالگی شعر «ظفر» را چاپ کرد و در آن، وضع زندگی گذشته مردم تاجیک را به نقد کشید و از ستیز در برابر نظام چیره بر بخارا و پیشرفتهای مردم پس از بنیاد گذاری جمهوری شوروی تاجیکستان سخن به میان آورد.

واپسین اندیشه گر مورد بحث ما میرشاکر است که شعر پر آوازه اش «قشلاق طلایی» اوست. وی نخست این شعر خود را پیش از جنگ جهانی دوم سروده، ولی در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴ خورشیدی آن را به موزیک درآورد. این شعر بر بنیاد یک افسانه کهن مربوط به ناحیه بلند کوهستانی در آسیای میانه به نام پامیر (Pamirs) پایه ریزی شده که درباره خوشبختی است، چیزی که دستیابی بدان آرزوی دیرینه مردم زیرستم بوده است. داستان میرشاکر این گونه دنبال می شود که ده روستایی جوان، سفری دراز در پیش می گیرند تا آن سرزمین خوشبختی را بیابند. ولی آنان هر جا که می روند ستم و مستگرمی و در یوزه و بینوایی می بینند. نه تن از آن روستاییان پس از رویارویی با بدبختیها و رنجها جان خود را از دست می دهند و تنها یک تن از آنان زنده می ماند که در فرجام به میهن خود باز می گردد و در می یابد که آن سرزمین خوشبختی که وی و دوستانش در جستجوی آن بودند همانا روستای بومی خود وی یعنی «قشلاق طلایی» است. این روستا به گاه دوری او دگرگونی می یابد و با برقراری نظام سوسیالیستی شورویها دارای چگونگیهای دگر، و خانه خوشبختی مردمانی آزاد می شود. میرشاکر نشان می دهد که آرزوی دیرینه کوه نشینان پامیر پس از انقلاب اکتبر و چیرگی دولت شوروی بر تاجیکستان به حقیقت پیوسته و نباید برای رسیدن به خوشبختی به جایی دیگر رفت، که تنها باید در میهن خویش آن را پدید آورد^{۱۱۷}. بدین سان، پیام سخنان میرشاکر و بسیاری دیگر از خامه بردستان پارسی زبان آسیای میانه این بود که در روزگاران پیش از انقلاب اکتبر همه دچار

بندگی و بدبختی بودند و پس از انقلاب از همه بندها آزاد و خوشبخت شدند. و در حقیقت آزادی از دیدگاه آنان نیز سرسپردن به نظام بلشویکی شوروی است و بس. باید بگوییم که آنچه تاکنون پیرامون مفهوم آزادی در این پژوهش آوردیم نماینده همه سویه اندیشه‌های خامه بردستان پارسی زبان آسیای میانه نیست. آن اندیشه گرانی که از رهگذر همکاری و همنوایی با دستگاه حاکمیت شوروی توانستند با قلم خود نقشی پدید آورند سخن در راستای منافع شوروی گفتند و همینان بودند که آزادی را در چارچوب چیره‌گری نظام بلشویکی اتحاد جماهیر شوروی بر ملت‌های گوناگون بیان کردند. دیدگاه‌هایی که ما پیرامون آزادی آوردیم از سوی همین گونه از اندیشه‌گران به دست داده شده است. ولی از سوی دیگر نویسندگان و سرایندگان دیگری را می‌شناسیم که دست‌اندرکاران و سررشته‌داران رژیم استالینی شوروی قلم را در دستشان شکستند و آنان را آماج همان پاکسازپهای دهه ۱۹۳۰/۱۳۱۰ خورشیدی ساختند و از این رهگذر زبانی بزرگ به ادب پارسی - تاجیک رساندند. در آن سال‌های پاکسازی استالینی شماری فراوان از ادیبان تاجیک به اتهام ملت‌گرایی و پیمان‌شکنی با نظام شوروی دستگیر و محاکمه شدند. در سال ۱۹۳۷/۱۳۱۶ خورشیدی مردانی مانند غنی، رشید عبدالله، علی خوش، حمدی، عابد عصمتی، اکرامی، حکیم کریم و وصلی از «انجمن سرایندگان تاجیک» بیرون رانده شدند و اتهام‌های مردانی مانند رحیم جلیل، امین زاده، سهیلی جواهرزاده و رحیمی دریک کمیسیون ویژه مورد بررسی قرار گرفت. از برخی از نویسندگان مانند حکیم کریم و اکرامی اعاده حیثیت شد، ولی دیگر نویسندگان ناچار بودند برای بازگشت به پایگاه پیشین خود سالها چشم به راه بمانند. شماری دیگر از آنان، مانند رشید عبدالله و حمدی، روزگار زنهاریشان نداد تا تماشاگر داد و دادگری باشند^{۱۱۸}. ما اکنون از این گروه‌های نویسنده و سراینده نوشته‌ها و سروده‌هایی که در سال‌های پاکسازی یا پس از آن پدید آورده‌اند، در دست نداریم تا پیرامون شیوه برداشت آنان در زمینه مفهوم آزادی در آن

روزگاران دآوری کنیم. ولی روشن می‌نماید که از دیدگاه آنان، برای آزادیهای سیاسی و اجتماعی نمی‌توانسته است جولانگاهی در کشور شوروی یافته شود.

یکی از گروههای مسلمان شوروی که نظام حاکم بر آن کشور را با ویژگیهای مربوط به آزادی دریوند نمی‌بیند صوفیان هستند. پژوهشهای سالهای واپسین نشان می‌دهد که دست کم پانصد هزار تن صوفی تنها در آسیای میانه می‌زیند^{۱۱۹}. اگر چه در آغازین سالهای پیروزی انقلاب اکتبر شماری چند از سران صوفیان در خدمت آرمان بلشویکان درآمدند، ولی بعدها در رویارویی وستیز با رژیم حاکم قرار گرفتند، تا جایی که در دهه ۱۹۵۰/۱۳۳۰ خورشیدی مفتی رسمی مسلمانان شوروی فتواداد که تصوف با اسلام بیگانه است^{۱۲۰}. جنبش چریکی بسنمچی که از دیدگاه ریوکیون یک جنبش آزادیبخش به‌شمار آمده^{۱۲۱}، در دارازای سالهای ۴۷-۱۳۳۷/۲۸-۱۹۱۸ در بخشهای خاوری بخارا (تاجیکستان و جنوب ازبکستان امروز) و شمال ترکمنستان در برابر دولت شوروی پدید آمد و دشواریهایی فراوان برای آن دولت فراهم کرد. رهبران این جنبش از سرشناسان روستایی و سران قبایل و راهزنان بودند، ولی بسنمچی جنبشی بود که از سوی گروههای صوفی و برخی از رهبران فرقه نقشبندی مانند جنیدخان سخت پشتیبانی می‌شد^{۱۲۲}. بدبختانه اکنون نوشته‌های این صوفیان در دسترس ما نیست، ولی می‌توان به آسانی دریافت که سخنان آنان پیرامون آزادی با آنچه خامه بردستانی مانند صدرالدین عینی و ابوالقاسم لاهوتی در همین زمینه آورده‌اند، به هیچ‌روی نمی‌تواند همخوانی داشته باشد.

ناگفته نگذاریم که هواخواهان رژیم شوروی که آزادی اجتماعی و سیاسی را با پذیرش حاکمیت شوروی یکی دانسته‌اند همزمان، به برنامه‌های نوگرایی و نوسازی آن دولت تکیه کرده‌اند. از این حقیقت تاریخی نمی‌توان چشم پوشید که روسیه تزاری واپس مانده تنها در روزگار فرمانروایی کمونیستها توانست در زمینه دانش و صنعت نوین به یکی از دوا بر قدرت جهانی تبدیل شود. ولی این حقیقت مهم را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت که در روند این پیشرفته‌ها و کامیابیهای چشمگیر،

حقوق و آزادیهای مسلم شناخته شده اجتماعی و سیاسی میلیونها انسان به شیوه‌ای آشکار و نظام یافته و «قانونی» پایمال گردید. بد نیست ببنماییم که از سال ۱۹۸۵/۱۳۶۳ خورشیدی که میخائیل گورباچف (Mikhail Gorbachev) دبیر کل حزب کمونیست و رهبر و سررشته دار امور شوروی شد، رفته رفته دگرگونیهای چشمگیر در زمینه آزادیهای مردمی، که در روزگار هفتادساله پس از انقلاب اکبر در شوروی هرگز پیشینه و نمونه‌ای نداشت، پدید آمد. از این روی، امید می رود این گامهای نوین در روند آزادی و آزادیگرایی، اندیشه گرانی، نویسندگان و سرایندهگان پارسی-تاجیک زبان اتحاد جماهیر شوروی را یاری خواهد داد تا به آزادیهای سیاسی و اجتماعی مفهومی دیگر دهند و در این زمینه در راستای تاریخگری و تاریخنگاری آزادانه سخن گویند^{۱۲}.



یادداشتها

۱- نگاه کنید به «تاجیک»، دایرةالمعارف فارسی (تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی)، جلد

یکم، ص ۵۹۱.

2— Jiri BečKa, "Tadjik Literature from the 16th Century to the Present," in Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, edited by Karl Jahn and translated from the German by P. van Popta-Hope (Dordrecht, Holland, 1968), pp. 488-89.

۳- همانجا، ص ۵۱۴.

۴- احمد مخدوم دانش، رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان منغیه، به کوشش عهدالغنی میرزایف (استالین آباد، ۱۹۶۰)، ص ۱۵۸. برای آشنایی بیشتر با روند درازدستیهای روسیان در آسیای میانه نگاه کنید به:

Akdes Nimet Kurat, "Tsarist Russia and the Muslims of Central Asia," and B. Supler, "Central Asia from the Sixteenth Century to the Russian Conquests," in

The Cambridge History of Islam, vol. I: *The Central Islamic Lands*, edited by P.M. Holt, A.K.S. Lambton, and B. Lewis (Cambridge, England, 1970), pp. 503-523; 468-94.

۵- برای نگاهی گذرا به روند این دگرگوئیها نگاه کنید به:

Bečka, "Tajik Literature," p. 485 ff.

6— George Vernadsky, *A History of Russia* (N.Y., 1961), pp. 239-40.

۷- مخدوم دانش، سلطنت خاندان منغییه، ص ۶۱.

۸- برای آشنایی بیشتر با این جنبش نگاه کنید به:

A.G.Mazour, *The First Russian Revolution 1825: The Decembrists Movement, Its Origins, Development, and Significance* (Stanford, California, USA, 1964).

9— Hélène C. d'Encausse, *Islam and the Russian Empire: Reform and Revolution in Central Asia*, translated by Quintin Hoare (London, 1988), pp. 62-64, 216.

۱۰- صدرالدین عینی، یادداشتها، به کوشش سعیدی سیرجانی (تهران، ۱۳۶۲ خورشیدی)،

جلد ۴، ص ۶۶۷.

۱۱- مخدوم دانش، سلطنت خاندان منغییه، ص ۴۵.

۱۲- همان جا، صفحات گوناگون؛

Bečka, "Tajik Literature", pp. 530-31.

۱۳- مخدوم دانش، سلطنت خاندان منغییه، ص ۶۱، ۶۵.

۱۴- عینی، یادداشتها، جلد ۳، ص ۴۲۳.

۱۵- مخدوم دانش، سلطنت خاندان منغییه، ص ۴۶-۴۳.

۱۶- عینی، یادداشتها، جلد ۴، ص ۶۶۸.

۱۷- همان جا، جلد ۴، ص ۶۶۷، برای آگاهی بیشتر پیرامون زندگی، کارها و اندیشه‌های

مخدوم دانش نگاه کنید به: صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک ۳۰۰-۱۲۰۰ هجری (مسکو،

۱۹۲۶)، ص ۳۰۱-۲۸۷؛ همان نویسنده، یادداشتها، جلد ۴، ص ۶۵۳ به بعد؛

Bečka, "Tajik Literature", p. 529 ff.

18— Encausse, *Islam and the Russian Empire*, p. 78.

۱۹- همان جا، ص ۱۰۴.

۲۰- برای آگاهی در این زمینه نگاه کنید به: عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در

ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق (تهران، ۱۳۶۴ خورشیدی)؛ چاپ دوم، فصل یکم؛

Ivar Spector, *The First Russian Revolution: Its Impact on Asia* (Englewood Cliffs, N.J., USA, 1962).

برای آشنایی بیشتر پیرامون انقلاب ۱۳۲۳/۱۹۰۵ روسیه نگاه کنید به: و. ای. لنین،

ارزیابی انقلاب روسیه (۱۹۰۵)، ترجمه انتشارات بهرام آرام (تهران [؟]، ۱۳۵۷ خورشیدی)؛

م. حافی (مترجم)، انقلاب ۱۹۰۵ (تهران [؟]، ۱۳۵۷ خورشیدی)؛ میخائیل تاویف، مردان

۱۹۰۵ روسیه، ترجمه بابک پیروز (تهران [؟]، بی تاریخ).

۲۱- رحیم رئیس نیا، عزیز و دو انقلاب (تهران، ۱۳۵۷ خورشیدی).

22— Spector, *The First Russian Revolution*, pp. 35-36.

23— Encausse, *Islam and the Russian Empire*, p. 71.

۲۴- عینی، یادداشتها، جلد ۵، ص ۸۰۱.

25— Encausse, *Islam and the Russian Empire*, p. 92.

۲۶- همان جا، ص ۱۰۴-۸۷.

۲۷- صدرالدین عینی می نویسد که وی به سال ۱۳۰۴/۱۸۸۶ زاده شد؛ نگاه کنید به: عینی،

ادبیات تاجیک، ص ۵۳۱.

28— Encausse, *Islam and the Russian Empire*, pp. 105-106.

۲۹- عینی، ادبیات تاجیک، ص ۳۷-۵۳۱.

30— Encausse, *Islam and the Russian Empire*, pp. 110-111.

۳۱- همان جا، ص ۸۶، ۱۰۶-۱۰۵.

۳۲- عینی، ادبیات تاجیک، ص ۵۳۷.

۳۳- همان جا، ص ۵۳۸.

34— Encausse, *Islam and the Russian Empire*, pp. 109-110.

35— Bečka, "Tajik Literature", pp. 525-26, 543.

36— Robert V. Daniels, ed., *A Documentary History of Communism* (N.Y., 1960), vol. I, p. 124.

۳۶— همان جا، جلد ۱، ص ۱۲۴-۲۶.

۳۸— کمال ص. عینی، کارنامہ استاد صدرالدین عینی (دوشنبہ، تاجیکستان، ۱۹۷۸)،

ص ۳.

39— Bečka, "Tajik Literature", p. 564.

۴۰— همان جا، ص ۵۶۵.

۴۱— ابوالقاسم لاهوتی، دیوان (مسکو، ۱۹۵۶)، ص ۲۰.

۴۲— عینی، کارنامہ استاد صدرالدین عینی، ص ۵.

۴۳— عینی، یادداشتها، جلد ۲، ص ۷۶۵ به بعد.

۴۴— همان جا، جلد ۵، ص ۸۰۴-۸۰۱.

۴۵— همان جا، جلد ۵، ص ۸۰۳.

46— Bečka, "Tajik Literature", p. 535.

۴۷— امیر عالم خان، «خاطرات امیربخارا»، میثاق خون، دورہ دوم، سال یکم، شماره

دوم، شماره مسلسل ۲۰ (ثور [اردی بہشت] ۱۳۲۵)، ص ۲۵ (نشریہ کتبیتہ فرہنگی جمعیت

اسلامی افغانستان).

۴۸— عینی، یادداشتها، جلد ۵، ص ۸۰۳-۸۰۳.

۴۹— همان جا، جلد ۵، ص ۸۱۵-۱۶.

۵۰— همان جا، جلد ۵، ص ۸۱۵-۱۷.

۵۱— عینی، کارنامہ استاد صدرالدین عینی، ص ۵.

۵۲— عینی، یادداشتها، جلد ۵، ص ۸۲۰.

۵۳— همان جا، جلد ۵، ص ۸۲۲.

۵۴— همان جا، جلد ۵، ص ۸۲۴.

55— Bečka, "Tajik Literature", p. 535.

۵۶— عینی، ادبیات تاجیک، ص ۴۵.

۵۷— همان نویسنده، یادداشتها، جلد ۵، ص ۸۲۴-۲۵.

۵۸- همان نویسنده، ادبیات تاجیک، ص ۵۷۳.

۵۹- همان جا، ص ۷۰-۵۶۹.

۶۰- همان جا، ص ۵۷۴.

۶۱- عینی، کارنامه استاد صدرالدین عینی، ص ۳.

۶۲- عینی، ادبیات تاجیک، ص ۷۶-۵۷۵.

۶۳- همان جا، ص ۲۵۵.

۶۴- همان جا، ص ۷۹-۵۷۷.

65— Bečka, "Tajik Literature", pp. 566-67.

۶۶- عینی، ادبیات تاجیک، ص ۵۸۰، ۵۸۴-۸۵.

۶۷- همان جا، ص ۸۶-۵۸۵.

۶۸- امیر عالم خان، «خاطرات امیر بخارا» میثاق خون، شماره ۳، مسلسل ۲۱ (جوزا

[خرداد] ۱۳۶۵)، ص ۵۱.

۶۹- همان جا، ص ۱۶.

۷۰- همان جا، ص ۲۴.

۷۱- آقا بکف، خاطرات آقا بکف، ترجمه دکتر حسین ابوتراییان (تهران، ۱۳۵۷

خورشیدی)، ص ۸۷.

۷۲- امیر عالم خان، «خاطرات امیر بخارا» میثاق خون، شماره ۸-۶، مسلسل ۴۵-۴۴

(سنبله [شهریور] ۱۳۶۵)، ص ۲۴.

73— Walter Kolarz, *Russian and Her Colonies* (N.C., 1952), p. 285.

۷۴- مقدمه سعیدی سیرجانی بر یادداشتهای عینی، ص بیست و شش.

۷۵- امیر عالم خان، «خاطرات امیر بخارا»، میثاق خون، شماره ۲، مسلسل ۲۰، ص ۲۴.

۲۷

76— Edward Allworth, *Central Asian Publishing and the Rise of Nationalism* (N.Y., 1965), p. 29.

پیرامون مسأله زبان ملیتهای گوناگون در شوروی و سیاست دولت شوروی در این زمینه نگاه کنید به همان کارر دانکس، امیر افطوری فروباشیده، ترجمه دکتر عباس آگاهی (مشهد،

۱۳۶۶ خورشیدی)، ص ۳۱۱-۱۸۵.

77— Allworth, *Central Asian Publishing*, pp. 32-33.

۷۸— برای آشنایی با شیوه تقسیم‌بندی زبانی و جغرافیایی در آسیای میانه نگاه کنید به:

Alexander Bennigsen and Marie Broxup, *The Islamic Threat to the Soviet State* (London, 1985), p. 42 ff.

79— Kolarz, *Russia and Her Colonies*, p. 282 ff.

۸۰— همان‌جا، ص ۸۳-۲۸۲.

81— Alexander Bennigsen and S. Enders Wimbush, *Mystics and Commissars:*

Sufism in the Soviet Union (London, 1985), p. 40 ff.

82— Michael Rywkin, *Moscow's Muslim Challenge: Soviet Central Asia*

(London, 1982), pp. 87-88.

این کتاب با این ویژگیها به فارسی برگردانیده شده است: مایکل ریو کین، حکومت مسکو

و مسأله مسلمانان آسیای مرکزی شوروی، ترجمه محمود رمضانزاده (مشهد، ۱۳۶۶ خورشیدی).

83— Bečka, "Tajik Literature", pp. 598-99.

۸۴— گمنام، «یک نویسنده تاجیک»، سخن، ۲: ۸ (۱۳۲۴ خورشیدی)، ص ۲۴-۶۱۲

و ۶۴۰. در این مقاله بخشی از کتاب آدینه به دست داده شده است.

85— Bečka, "Tajik Literature", p. 561.

۸۶— همان‌جا، ص ۶۲-۵۶۱.

۸۷— عینی، یادداشتهای جلد ۴، ص ۶۰۰ به بعد.

۸۸— مقدمه و راستار بر یادداشتهای عینی، ص بیست و یک و بیست و دو.

۸۹— ابوالقاسم لاهوتی، کلیات، به کوشش بهروز مشیری (تهران، ۱۳۵۷ خورشیدی).

ص ۱۸-۱۷، ۳۵۳.

90— Bečka, "Tajik Literature", p. 566.

۹۱— لاهوتی، دیوان، ص ۲۷.

۹۲— همان‌جا، ص ۲۸.

۹۳— همان‌جا، ص ۳۵-۳۴.

۹۴- همان جا، ص ۴۱.

۹۵- همان جا، ص ۹۵.

۹۶- همان نویسنده، کلیات، ص ۱۱۴-۱۱۵.

۹۷- برای آشنایی با پیشینه سیاسی - انقلابی تروتسکی و نقش او در روند انقلاب اکتبر و بنیادگذاری دولت شوروی و دیگر رویدادهای زندگانی وی نگاه کنید به: زندگینامه او نوشته خودش یا این وبسایتها: لئو تروتسکی، زندگی من، ترجمه هوشنگ وزیری (تهران، ۱۳۵۸ خورشیدی).

98— Daniel, *History of Communism*, vol. 2, pp. 53-55.

99— Vernadsky, *A History of Russia*, p. 404.

۱۰۰- حزب توده ایران (مترجم و ناشر)، تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، (تهران،

۱۳۵۸ خورشیدی)، جلد ۲، ص ۱۲۸.

۱۰۱- همان جا، جلد ۲، ص ۳۰-۱۲۹. برای آگاهی بیشتر پیرامون روند یا سازی در

شوروی نگاه کنید به:

Zbigniew K. Brzezinski, *The Permanent Purge*, adopted by Adolph Myers (N. Y., 1959), pp. 52-76 and passim.

102— Kolarz, *Russia and Her Colonies*, pp. 288-90.

برای آشنایی بیشتر پیرامون نکات پوههای دستگاههای جاسوسی شوروی نگاه کنید به آقابکف،

خاطرات آقابکف.

103— Kolarz, *Russia and Her Colonies*, pp. 288-90.

۱۰۴- ابوالقاسم لاهوتی، دیوان آثار منتخب، (مسکو، ۱۹۴۶)، ص ۵۵-۱۴۹.

۱۰۵- همان نویسنده، کلیات، ص ۶۱-۲۵۷.

۱۰۶- همان نویسنده، آثار منتخب، ص ۸۲-۱۶۱.

۱۰۷- همان نویسنده، دیوان، ص ۱۳۰.

۱۰۸- همان نویسنده، کلیات، ص ۲۶-۲۲۵.

۱۰۹- همان نویسنده، دیوان، ص ۴۵-۱۴۴.

۱۱۰- همان جا، ص ۵۴-۱۵۰.

۱۱۱- همان جا، ص ۸۹-۱۸۸.

۱۱۲- همان نویسنده [۴]، شرح زندگانی من (تهران، بی تاریخ)، ص ۱۰۰.

۱۱۳- همان جا، ص ۳۴-۱۳۳.

۱۱۴- لاهوتی، کلیات، ص ۲۹-۱۲۸.

115—Bečka, "Tajik Literature", pp. 566-604.

۱۱۶- لاهوتی، کلیات، ص ۱۲۸، ۳۵۳.

۱۱۷- برای آشنایی بیشتر بپراهن اندیشه‌ها و ارزش‌های نویسندگان و سرایندگان پارسی-

تاجیک زبان آسیای میانه در روزگار حاکمیت کمونیست‌ها بویژه استالین نگاه کنید به:

Bečka, "Tajik Literature", pp. 566-601.

۱۱۸- همان جا، ص ۵۵۶، ۶۰۲.

119—Bennigsen and Winbush, *Mystics and Commissars*, p. 57.

۱۲۰- همان جا، ص ۴۳، ۴۱.

۱۲۱- برای آشنایی بیشتر با جنبش بسمعی نگاه کنید به:

زکی ولیدی طوغان، قیام باساجیان، ترجمه علی کاتبی (تهران، ۱۳۶۸ خورشیدی)؛

Rywkun, *Moscow's Muslim Challenge*, pp. 34-44.

122—Bennigsen and Broxup, *The Islamic Threat to the Soviet State*, pp.

6-67.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۲۳- برای آشنایی با نقش‌ها و اندیشه‌های گورباچف نگاه کنید به کتاب خون او با این

عنوان: میخائیل گورباچف، دومین انقلاب روسیه: پرستروینکا، ترجمه عبدالرحمن صدر

(تهران، ۱۳۶۸ خورشیدی).